

سوسیالیسم پرولتری در نقد سوسیالیسم های دیگر

Proletarian Socialism in its Critique of Other Socialisms

By: Abbas Mansouran

عباس منصوران

سوسیالیسم پرولتری در نقد سوسیالیسم های دیگر
عباس منصوران

تاریخ نخستین نشر: فروردین ۱۴۰۰ / آوریل ۲۰۲۱

نشر - خانه فرهنگ شاملو - آلفابت ماکسیما - سوئد

Alfabetmaxi- Shamloo Kulturhus
Munkhagsgatan/ lokal ۶۰ B - ۵۸۷ ۲۶ Linköping-Sweden
a.mansouran@gmail.com
ISBN: ۹۷۸-۹۱-۸۸۱۸۹-۱۴-۱

Proletarian Socialism in its Critique of Other Socialisms

By: Abbas Mansouran

هرگونه باز نشر، چاپ و استفاده از این کتاب برای همه گان آزاد است

۵	پیشگفتار
۷	سوسیالیسم پرولتری
۱۱	حکومت- دولت
۱۵	رفرمیسم
۱۹	سوسیال رفرمیسم علیه پرولتاریا
۲۱	طبقه کارگر، سلاح مادی فلسفه
۳۷	پدیده ی چاوز
۳۹	رفرم مسکن
۴۱	جمهوری و صندوق آراء
۴۲	سوسیالیسم پرودنی
۴۴	سوسیالیسم دولتی
۴۵	از اقتصاد دولتی هیلفردینگ تا سرمایه داری دولتی در چین
۴۹	هاینس دیتريش و راه سوم
۵۰	سوسیالیسم تخیلی
۵۱	سوسیالیسم بورژوایی
۵۵	فرگشت انقلابی
۵۵	تکامل تدریجی
۶۱	سوسیالیسم پرولتری و دیگر سوسیالیسم ها
۶۳	«انقلاب بولیوارستی»
۶۷	سوسیالیسم بولیوارستی
۷۳	دلال- کُمپر ادریسم بورژوایی

۷۴	راه رشد سرمایه‌دارانه یا سوسیالیستی
۸۲	ماهیت اتحادیه‌های رفرمیستی
۸۷	WFTU چپ‌ترین اتحادیه‌ی عضو سازمان جهانی کار
۹۰	نئولیبرالیسم در عمل!
۹۶	دماغویسم
۱۰۲	سازمان جهانی کار و قانون کار مناسبات بورژوازی
۱۰۴	کنوانسیون‌های بنیادین آی ال اُ (ILO)
۱۰۷	رهیافت‌های مهار بحران
۱۰۹	اتحادیه‌های سنتی
۱۱۲	انتخابات
۱۱۵	قانون ارزش
۱۳۸	بازتولید گرایش‌های طبقاتی در احزاب ^(۳)
۱۴۳	سوسیال رفرمیسم در برابر سوسیالیسم
۱۴۸	جنبش طبقاتی در همایش‌های اعتراضی
۱۵۷	ضرورت مبارزه پرولتاریا علیه سوسیال-رفرمیسم
۱۵۹	طبقه برای خود

پیشگفتار

تلاش این نوشتار که بیشتر از سال ۲۰۱۲ میلادی به صورت نوشتارهای جداگانه آغاز شد، دفاع از سوسیالیسم پرولتری و نشان دادن ماهیت «سوسیالیسم»های جعلی، از جمله نمونه بولیواریستی و «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» چاوزی بود.

این نقد در اینجا، سوسیالیسم بدلی را نشانه می‌گیرد. جناح‌های راست بورژوازی در آمریکای لاتین و مرکزی و جنوبی، از جمله دولت‌های دست راستی مکزیک، شیلی، کلمبیا، برزیل و... مدافع هارترین و عریان‌ترین دسته بندی‌های-امپریالیستی و نئولیبرالیستی بازار آزاد سرمایه در این منطقه هستند و سیاست‌های سرمایه‌داری جهانی را آشکارا به پیش می‌برند. نقد ما، با هر دو جناح بورژوازی چه در شکل حکومت‌های دست‌راستی و متحدین آنها در کشورهای کانونی سرمایه (متروپل) و هم پیمانان نئولیبرالیسم آنان مرزبندی دارد.

این نوشتار، از موضعی کمونیستی به «سوسیالیسم بورژوایی»، لیبرالی که در این منطقه از سرمایه داران جهانی دفاع و رهنمود می‌گیرند و نیز به شدت از موضع ضد کارگری به سوسیالیسم دشمنی می‌ورزد، نیز می‌پردازد. لیبرال‌ها، اصلاح طلبان، سوسیال دمکرات‌های رنگارنگ ایرانی و حکومت‌های - این پاره‌های کارگزار حقیر نمایندگان سرمایه جهانی- و همراهانشان در دیگر کشورها، در زمره این بخش از بورژوازی پوسیده می‌باشند. نگارنده، از موضعی کارگری - کمونیستی، نئولیبرالیسم- را ایدئولوژی اقتصاد بازار جهانی در برهه‌ی گلوبالیزاسیون- و سرمایه جهانی را یک مجموعه‌ی، ضد انسان و طبیعت، در برگیرنده‌ی کشورهای کانونی و پیرامونی می‌شناسد. این نقد به سوسیالیسم کاذب، ناپیستی خشنودی مدافعین، مبلغین و کارگزاران ضد کمونیست، درون، پیرامون و در اپوزیسیون حکومتی ایران را سبب شود.

هم اندیشی رفیق شوق از رفقای ارزنده و با تجربه جنبش کارگری - کمونیستی که هم‌رمز در بسیاری از بخش‌ها این چالش بود، انجام کار را مادیت بخشید. او هرچند نخواست، نامی از او آورده شود، اما این سبب نمی‌شود که از همراهی‌های سازنده، ایده‌ها و نکته‌سنجی‌ها و رفاقتش در اینجا اشاره نکنم.

«پرولتاریای پایتخت که شاهد ناتوانی‌ها و خیانت‌های طبقات حاکم بودند، دریافتند که ساعت موعود، برای آن که آنان با به دست گرفتن زمام امور، کشور را از وضع فعلی برهانند، فرارسیده است... پرولتاریا دریافت که وظیفه‌ی اجتناب ناپذیر و حق مطلق اوست که سرنوشت خویش را خود به دست گیرد و با تملک قدرت، پیروزی این سرنوشت را تضمین کند.»^[۱]

سوسیالیسم پرولتری

بیانیه کموناردها در اعلام نخستین انقلاب کارگری و برپایی کمون پاریس، در سال ۱۸۷۱، مانیفست طبقه کارگر برای آغاز سوسیالیسم پرولتری است. کمون، با این اعلام و آموزش‌ها و آزمون‌های درخشان‌اش، از جمله ثابت کرد که بین «سوسیالیسم یا بربریت»، راه سومی در میان نیست. با کمون است که «رفرم یا انقلاب» روزا لوکزامبورگ در نقد برنشتاین آفریده می‌شود.

پدر رویزیونیسم، «رفرم» را به سان هدف به کارگران القاء می‌کند؛ تا هدف سوسیالیسم به دست فراموشی سپرده شود. لنین، در برابر رفرمیسم در دفاع از انقلاب و افشای رویزیونیسم و اپورتونیسم برنشتاین، کائوتسکی و سوسیال دمکراتهای رنگارنگ، دستاوردهای ارزنده و آموزنده‌ای آفرید که باید به بارها به آن بازگشت.

برای سوسیال دمکراسی، رفرم و دگرگونی تدریجی و خودبخودی، هدف نهایی است و دیگر هیچ. آنان، «سوسیالیسم» خویش را نزد رفرمیسم به گرو می‌گذارند؛ رفرم هدف می‌شود و سوسیالیسم در چرخه‌ی بازتولید رفرمیستی و در چارچوب و داد و ستدهای بورژوازی در محاق پارلمانتاریسم به اسارت گرفته می‌شود. برمبنای دیدگاه روزا لوکزامبورگ کمونیست، رفرم، وسیله است و انقلاب اجتماعی، هدف! انقلاب در گرو رفرم نمی‌ماند؛ رفرم به سان راه کار، اقداماتی جانبی و جزئی است و پیش

شرط هیچ گام انقلابی برای پرولتاریا نیست، و پذیرش رفرم اگر در برابر افق سوسیالیسم انقلابی سایه افکند، خواه و ناخواه پرده ی ساتری بر ماهیت آن خواهد بود.

سوسیالیسم، طرح و برنامه از پیش تعیین یافته‌ای نیست. سوسیالیسم شکل معینی از مناسبات اجتماعی است که ریشه در مبارزه‌ی طبقاتی جاری دارد تا فردایی برابر و شادبخت را بنیان نهد. این نگرش انگلس و مارکس است. سوسیالیسم انگیزه و هدف کارگران و تمامی استثمارشوندگان زن و مرد است. سوسیالیسم، رهاییبخش هستی از نابودی شتابنده در نتیجه مالکیت شخصی و مناسبات سرمایه داری است. سوسیالیسم پرنسپ پرولتاریا است. فرگشت و تحقق سوسیالیسم، تنها و تنها به دست طبقه کارگر آگاه و سازمانیافته و شورایی در اتحاد به متحدین طبقاتی خود، امکان پذیر است. در هیچ نوشته ترجمه شده ی تا کنونی، دست کم به زبان فارسی از مارکس و انگلس، با آن که مهمترین پایه‌های دانش مبارزه طبقاتی را با خود دارند، و نیز بررسی‌هایی که از پژوهشگران فلسفه پرولتاریایی در بازخوانی ماتریالیسم دیالکتیک انجام گرفته، تبیین کاملی از سوسیالیسم و ساختار سوسیالیستی جامعه نیامده است. اما سوسیالیسم مورد نظر مارکس و انگلس را می توان از مانیفست کمونیست، نقد برنامه گوتا، آنتی دورینگ، جنگ داخلی در فرانسه و نیز از دولت و انقلاب لنین دریافت.

به نگرش مارکس در نقد برنامه گوتا:

«ولی به رغم تفاوت‌های موجود، در شکل دولت‌های جوامع مختلف، وجه اشتراکی نیز میان آنان وجود دارد و آن وجه‌مشترک این است که همگی بر بنیاد جوامع بورژوایی جدیدی استوارند که البته در یکی سرمایه داری بیشتر و در دیگری کمتر رشد یافته است. به این خاطر، این دولت‌ها در عین حال در برخی ویژگی‌های عمده خود مشترک اند.»^[iii]

مارکس و انگلس به برنامه حزب سوسیال دمکرات آلمان به رهبری لاسال، مَهر نقد می‌نشانند و هشدار می‌دهند که کمونیسم را به این برنامه، کاری نیست که:

«این برنامه، حاوی چیزی سوای اوراد دمکراتیک شناخته شده کهنه‌ای چون حق رأی همگانی، و ارتش مردمی نیست که در واقع طنین مجدد خواست‌های حزب مردم و اتحاد برای صلح و آزادی بورژواهاست. اگر در تشریح این خواست‌ها، اغراق‌های ناروا نگردهد، آنگاه باید اذعان کرد که همه‌ی آنها امروزه تحقق یافته‌اند.»^[iii]

پنداربافان به سوسیالیسم اصل و اریجینال (مُثلی) با برداشت از دنیای ماورائی افلاتون، گویی به سان «مادر سوسیالیسم» در دنیای متافزیک پیش نهاده شده و تنها کافی است آنرا به زمین فرود آورند تا هرآینه به دلخواه خویش، در قالب از پیش موجودی، به جریان اندازند. سوسیالیسم، «مُثَل» موجود در جهان بالا نیست تا همانند «مادر مُثلی» گوستاو یونگ، در مادران بسیار و سمبول‌هایش، به گونه‌ها و نحله‌های گوناگون تجسم یابد. سوسیالیسم انقلابی، دریافتِ پیشینی (a priori) امانوئل کانت نیز نیست. سوسیالیسم کارگری، پیرو ماتریالیسم دیالکتیکی است که چرایی ضرورت و مرزهای آن از فلسفه پرولتاریا، یعنی ماتریالیسم دیالکتیکی بر گرفته است؛ اما، شناخت «ما بعدی»، (posterior) از محک تجربه و آزمون گذشته و به دست آمده نیز نیست. سوسیالیسم، از دیالکتیک نفی نفی می‌گذرد. نفی نفی نیز، از آنتی تز و تز، به سنتز دگرگونی اجتماعی فرامی‌روید.

این-همانی نمایندن انواع سوسیالیسم‌ها، تنها، و با برداشت از این پاره‌ی بیان مارکس، می‌توان «رأی به مطلوب» را برگزید و حتی نتیجه ضد مارکسی و ضد کارگری از آن گرفت. تنها به یک شرط، آن نیز درگرو حذف جوهر تئوریک و نتیجه‌گیری مارکس است. او، این فرایند گذار را بی واسطه، فازی بدون گسست از کمونیسم می‌شمارد:

«بین جامعه سرمایه داری و جامعه ی کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی وجود دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد.^[iv] مارکس در نقد برنامه گوتا اعلام می دارد:

«می خواستم با بررسی مفصل مفاهیمی همچون «حاصل کار بدون کم و کاست» و نیز «حقوق مساوی» و «توزیع عادلانه» نشان دهم که کوششی که از طرفی نظریاتی که در دوره ای خاص معنای معینی داشته ولی امروزه منسوخ و به اراجیف لفظی مبدل شده است، بر حزب تحمیل کند و از طرف دیگر جهان بینی واقع بینانه ای را که به قیمت گراف در حزب پایه گذاری شده و قوام گرفته است، با توسل به هجویات ایدئولوژیک دیگری، مثل حق و امثال اینها که در میان دمکرات ها و سوسیالیست های فرانسوی رایج است، منصرف سازد. این کوشش، سرشتی جنایت کارانه خواهد داشت.»^[v] به راستی چرا در پی گذشت بیش از یک سده و نیم بار دیگر، با این همه آشکاری ماهیت استبدادی مناسبات سرمایه داری، در اوج بحران و ورشکستگی این مناسبات مبتنی بر شیوه ی تولید کالایی، نه شیوه تولید را برای سلطه بر شیوه توزیع مینا قرار داده و آنرا از تولید و مناسبات حاکم، مستقل قلمداد می کنند! و توزیع کلیسایی و رابین هودی را از آن مناسبات، منتزع ساخته و این فرمایشون سرمایه داری را «اقدامات سوسیالیستی» می نامند!

سوسیالیسم نه ایدئولوژی است و نه فلسفه، بل که مبنای ناپیوستای پروسه ای است فرارونده و گذرا در مناسبات نوین اقتصادی اشتراکی نابهره کشی و رهبری اشتراکی آن تا کمونیسیم. نقد و سنتز اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مناسبات طبقاتی سرمایه داری است. این دوران گذار، بی درنگ در پی انقلاب پرولتری، اعلام و جایگزین سرمایه داری می شود. کارگران سازمان یافته و برخوردار از آگاهی و دانش مبارزه طبقاتی خود، با برقراری شوراهای طبقاتی و خودگردان خویش و نه حزبی و

پارلمان‌تاریسم ائتلاف احزاب، بل‌که، با پشتوانه‌ی نه-دولتی در ساختار تراز کمون، بالنده و پویانده به سوی رهایی انسان، به کمونیسم فرا می‌روید. طبقه کارگر، زمانی می‌تواند فرهنگ و فلسفه خویش را بیان کند و آگاهی طبقاتی خویش را مادیت بخشد که به‌سان پرولتاریای خودآگاه و همپو، از اسارت حکومت و مناسبات طبقاتی بورژوایی رهایی یافته و امکان نفی فلسفه و طبقه خویش را با گذر از فرایند سوسیالیسم، در کمونیسم به کف آرد.

حکومت- دولت

حکومت، در نظام سیاسی طبقاتی، به بیان مارکس: «در زیر نظارت پارلمان، یعنی نظارت مستقیم طبقات دارا...»^[VI] از این دیدگاه و از منظر تبیین‌های مارکسی، در بولیوی، ونزوئلا، نیکاراگوئه و حتی کوبا، قدرت سیاسی برابر نهاد چه نوع حکومتی است! می‌توان «خلقی»‌اشان نامید؛ یا پوپولیسم، هرچه هست، هیچ خویشاوندی با سوسیالیسم انقلابی-کارگری ندارند. از آنجا که فاقد چنین ماهیتی هستند، بنابراین، برابر نهاد حکومت بورژوایی نیز نیستند. به این برهان که، حکومت، تنها به پاره‌ای از اقدامات محدود نمی‌باشد. تفاوت حکومت، با دولت که تنها پاره‌ای از حکومت است، در همین نگرش کمونیستی ماهیت گرفته است.

آیا در ونزوئلا و بولیوی، و حتا کوبا، قانون اساسی، پارلمان، ارگانهای حکومتی، و بیش و پیش از همه مالکیت بر ابزار تولید، قوانین ارزش، مبادله، توزیع، کنترل و برنامه ریزی تولید، هدف و انگیزه تولید، نقش طبقه کارگر در سرنوشت خویش، سیاست خارجی و سیاست‌های داخلی مناسبات اقتصادی حاکم، ووو، مناسبات و نهادهای بورژوایی‌اند یا سوسیالیستی؟! آشکار است که این مناسبات، نه تنها سوسیالیستی نیستند، بل که در برابر سوسیالیسم کارگری قرار گرفته‌اند. هرچند سوسیالیسم خود را همانند بسیاری از

سوسیال دمکرات‌های رنگارنگ و همگی بورژوازی، سوسیالیسم و یا «سوسیالیسم سده بیست و یکمی» بنامند.

به بیان مارکس و انگلس، به راستی:

«هر شیوه توزیع وسایل مصرفی خود حاصل نحوه ی توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوه توزیع، خود وجه مشخص شیوه ی تولیدی جامعه است. برای مثال تولید نظام سرمایه داری بر این پایه استوار است که شرایط مادی تولید به شکل زمین و سرمایه در تملک غیرکارگران قرار داشته است. در حالی که توده ها، تنها مالک شرایط انسانی تولیدی، یا به بیان دیگر نیروی کار می باشند. از این شیوه توزیع عناصر گوناگون، خودبخود، شیوه ی توزیع فعلی وسایل مصرفی حاصل می آید. در مقابل، اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی کارگران قرار داشت، آنگاه برای توزیع وسایل مصرفی نیز شیوه های متفاوت پدیدار می شد. **سوسیالیسم مبتذل و همینطور بخشی از پیروان دمکراسی به سیاق اقتصاد دانان بورژوازی، شیوه ی توزیع را مستقل از شیوه ی تولید مورد تأمل و بررسی قرار می دهند و در نتیجه، شیوه توزیع را محور اصلی سوسیالیسم قلمداد می کنند.** ولی چرا باید بعد اینکه مدت ها از روشن شدن رابطه ی واقعی (بین شیوه توزیع و تولید) می گذرد، گامی به عقب برداریم!»^[vii]

اقدامات سوسیالیستی را تنها می توان در پرتو و به پشتوانه ی خود-حکومتی شورایی کارگران و متحدین طبقاتی آنان آغاز کرد؛ که برآمده از مبارزه طبقاتی تولید کننده گان بر ضد طبقه سرمایه دار و حاکمیت سیای، اقتصادی، فرهنگی و اداری و اجتماعی آن، یعنی مالکان ابزار تولید است. این اقدامات سوسیالیستی، با دستیابی به ارگان سیاسی، موقعیتی است که رهایی اقتصادی سیاسی کار از اسارت سرمایه را ممکن می گرداند. به بیان مارکس:

«بدون این شرطِ آخری، پدید آوردن چیزی به نام قانون اساسی کمونی، جز (دست) به امری ناممکن زدن و ادا در آوردن نمی توانست باشد.»^[viii]

در تمامی نوشتارهای موجود دانش مبارزه طبقاتی، اقدامات خودرهایی و سوسیالیستی طبقه کارگر، همگی مشروط به اصل دست‌یابی طبقه کارگر به برقراری خودمدیریتی سیاسی خویش شمرده می شود؛ و گرنه هر اقدام نیکوکارانه کلیسایی و خیریه ای، صندوق‌های صدقه، ارتش رستگاری مسیحیون، کمون‌های بدوی، کمون‌های سده‌های میانه، آبشین‌ها در روسیه تزاری، و کشت‌ها و خرده جوامع اشتراکی در هندوستان امروزی، و آمازون و اقدامات مزدکیان و بابک و سرخ جامه گان و آموزش‌های باب و زن پیشرو، قره‌العین (زرین تاج) را با آنهمه اقدام، و باورهای اومانیستی را باید اقدامات سوسیالیستی نامید. بدین گونه، تمامی اقدامات نامبرده ی تا کنونی بشر را باید به تاریخ سوسیالیسم و سوسیالیسم را به کمون‌های بدوی پیوند زد و سوسیالیستی اشان نامید.

اگر مارکس و انگلس سوسیالیسم را شکل معینی از مناسبات

اجتماعی آینده می‌شمارند که ریشه در مبارزه‌ی طبقاتی جاری دارد، ریشه را تا هر بدویت و ابتدالی نمی‌کشانند. بیان مارکسی از سوسیالیسم، به معنای این نیست که هر نوع سوسیالیسمی را شکل تکاملی آن سوسیالیسم کارگری و آن مناسبات آینده ی مورد نظر مارکس و انگلس بدانیم و بنامیم. درک نادرستِ این همانی، به همان گونه که به تعبیر دُمَل همیشه چرکین چپ ارتجاعی ایران^[ix]، سوء استفاده از مانیفست کمونیست است که «هر مبارزه طبقاتی هم خود یک مبارزه سیاسی است»، پس هر اتحادیه زرد و تشکل صنفی کارگری را به نام مارکس می توان سوسیالیستی وانمود کرد.

اما «چپ ناسیونال- پوپولیست»، بقیه استدلال مانیفست را حذف می کند، تا نتیجه دلخواه طبقاتی خویش را از آن به دست دهد.

«رشد مداوم وسایل ارتباط (بخوان از جمله، گلوبالیسم شبکه های اینترنتی) که محصول صنایع بزرگ است و کارگران نواحی گوناگون را به یکدیگر مربوط می سازد، در این امر به وی مساعدت می نماید. تنها این رابطه لازم است تا تمام کانون های مبارزه را که در همه جا دارای خصلت واحد است به صورت یک مبارزه طبقاتی و ملی متمرکز سازد. هر مبارزه طبقاتی هم خود، یک مبارزه سیاسی است...»^[x]

رفرمیست ها، مبانی و پایه استدلال مارکس را سانسور و تنها جمله پایانی را به سود خویش مصادره می کنند.

هر سازمانیابی طبقاتی کارگری برای آنکه کارگران را به طبقه تبدیل کند، و آنان را از طبقه درخود، به پرولتاریای برای خود، دگرگون سازد، باید بر این افق راستا یابد تا به سوی سازمان یابی سیاسی- طبقاتی و به بیان مارکس و انگلس «این تشکل پرولتاریا به شکل طبقه و سرانجام حزب سیاسی...» برای انقلاب و گرفتن قدرت سیاسی رهنمون و پشتوانه گیرد. برای دستیابی به اقدامات سوسیالیستی و آن سوسیالیسم:

«مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ مضمون، ملی نباشد از لحاظ شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نماید.»^[xi]

گویی که این بیان مانیفست کمونیست، بر شرایط کنونی کشورهای سرمایه داری پیرامونی همانند ونزوئلا، ایران، بولیوی و... نوشته شده است. هرگونه این

همانی نمایی، به جای آنکه طبقه کارگر را آگاه سازد که هر اقدام سوسیالیستی باید مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را آماج قرار دهد، ضد سوسیالیسم است. از سوی دیگر، آموزش این واقعیت که طبقه کارگر، تنها با دستیابی به قدرت سیاسی و لغو کار مزدوری است که سوسیالیسم را پایه گذاری می کند.

این آغازگاه، به بیان مانیفست، در شکل و نه محتوا در نخستین گام، جنبه ی «ملی» و در سرشت انترناسیونالیستی دارد.

انترناسیونالیسم این مبارزه طبقاتی پرولتاریا، اکنون بسا فراتر از برهه ی پیشا جهانی شدن سرمایه داری است و جنبه «درون مرزی»، را می توان گفت در برهه ی گلوبالیزاسیون هزاره سوم، دیگر چندان جایی برای ابراز نمی یابد. هرگونه برداشتی جز این، به بقای بورژوازی و مناسبات استثمارگرانه کالایی راه می برد. این تنها یک جنبه از چالش های سوسیالیستی است.

رفرمیسم

اصلاح طلبی، پوششی است برای دفاع از بورژوازی «خودی». رفرمیسم عین دستکاری وضع موجود، برای ادامه یابی مناسبات طبقاتی. در چنین پوششی، اصلاحات حکومتی، همان ترویج ها و تبلیغ های دمل های چرکین چپ ارتجاعی در ایران و هم قطاران نشان در دیگر گوشه های جهان است. چنین منادیانی، با شعار مکانیکی «ضدامپریالیستی» و «جبهه واحد ضد دیکتاتوری» ووو در این برهه، علیه نئوکان ها و شعارهای «ضد کاپیتالیستی» نظریه پردازان این حکومت ها، مانند احزاب چپ برادر و حزب چپ انگلستان و سوید و دیگر کشورهای اسکاندیناوی، آلن وودزها و مرتضی محیط ها، در راستای حاکمیت سرمایه داری در ایران و در کنار حزب الله تا به امروز، قرار می گیرند. «امپریالیسم» اینان، پدیده ای «بیرونی» است، که تنها در «غرب» و آمریکای شمالی «شیطان اکبر» موجودیت دارد. پی آمد چنین نظریات، تبلیغ، ترویج

و عمل کردن چنین دیدگاه هایی، کمک به مصون ماندن حکومت اسلامی در ایران، تقویت حزب الله در لبنان و حماس و جهاد اسلامی در فلسطین و قدرت یابی اخوان المسلمین و داعش در خاورمیانه و آفریقا و طالبان، و در یک بیان، ماندگاری و ایمنی بورژوازی از آماج مبارزه طبقاتی انقلابی است. پیش برد این دیدگاه ضد انقلابی، وحدت درونی سرمایه داران در ایران و طبقه جهانی سرمایه را سبب می شود. آگاهانه و یا ناآگاهانه، در خوشبینانه ترین برداشت ها، این یک دید مکانیکی و ضد دیالکتیکی است. منتزع کردن بورژوازی از یکدیگر، در هم نوا شدن با تز کهنه رویزیونیسم، با فانوس و در اصطیل بورژوازی در جستجوی بد و بدتر بودن، اگر فریب کاری نباشد، توهم آفرینی محض است. تبلیغ تز «کبوترها و بازها» ی گویی کنام گرفته در درون مرزهای ایالات متحده آمریکا و افسانه ی بورژوازی «ملی و مترقی» در ایران، افسانه ی ارتش «رهای بخش» قهرمانان دیروز در آمریکای لاتین و کارگزاران امروزین حکومتی، بار دیگر، در بحران حاکمیت ویرانگرانه ی سرمایه جهانی و نئولیبرالیسم از گورهای باستانی برخاسته اند. طبقه کارگر، بارها به بیراهه، به سلاخ خانه ی نخبه گان بورژوازی چیان کای چک ها و اخلافش در چین، نهروها و محمدعلی جناح ها در هند و پاکستان و بنگلادش، عبدالناصرها در مصر، سوکارنوها در اندونزی، قوام نکرومه ها در آفریقا، و ووو زیر نام جنبش های استقلال طلبانه و ضد استعماری، برده شده است.

ندبه های کنونی بولیواریستی در آمریکای لاتین نیز، اگر فریب نباشند، خود فریبی بوده و آیه های التجاه از منجی غایب، رستاخیز عیسوی و سرزمین موعود بنی اسرائیل را به نمایش می گذارد. به همین توجیه، باورندان و منادیان چنین هپروتی در ایران نیز، رفرمیسم را به جای سوسیالیسم و آزادی را زیر عبای سید محمدخامی و کروبوی و میرحسین ها جستجو می کند. با سیطره ی جهانی گلوبالیزاسیون و ایدئولوژی بازار جهانی سرمایه- نئولیبرالیسم- حتی نشانیدن مارکس در جایگاه قدرت سیاسی سرمایه، انتظار سوسیالیسم نیابتی در بستر مناسبات سرمایه داری، توهم و توهم پراکنی است.

همان گونه که پیش تر اشاره شد، پرولتاریای هر کشور ابتدا به ساکن، مبارزه طبقاتی خویش را علیه بورژوازی حاکم و حکومت منطقه ای سرمایه و استثمارگران آغاز می کند؛ این، تنها، شکل مبارزاتی پرولتاریای جهانی در هر سرزمین محل کار و سکونت اوست. و به هیچ روی معنای ملی ندارد، بلکه در ماهیت و به موازات مبارزه داخلی، انترناسیونالیستی است. این مبارزه واقعی و راستین ضد سرمایه داری جهان گستر و ضد امپریالیستی در سرشت و محتوا، انترناسیونالیستی است.

طبقه کارگر جهانی، تولید کننده ی واقعی و آفریننده ی ارزش افزوده در این مناسبات و گستره گلوبال است. برای هر کارگر آگاه و سوسیالیست سمت و سوی گرفته به سوی مبارزه طبقاتی پرولتری در اساس، این پرسش، پیش از هر اقدامی خود می نمایاند که:

— ارزش از کدامین سرچشمه و چگونه آفریده می شود،

— ارزش در کجا انباشت و هزینه می شود؟

— هدف تولید چیست؟

— ارزش اضافی چگونه توزیع می شود؟

با پاسخ نظری و عملی به این پرسش هاست که سمت گیری طبقاتی فرد، متعین می گردد.

سوسیالیسم، فرازی گذار به سوی فاز دوم کمونیسم است؛ این فرایند بلافاصله جایگزین مناسبات پیشین؛ گزینه ای پرولتاریایی است تا جامعه در بند بربریت نماند. سوسیالیسم و نخستین اقدام سوسیالیستی، همان سان که در تجربه کمون پاریس، آزمون شد، با واژگونی مناسبات سرمایه داری به سوخت و ساز اجتماعی و ساماندهی تولید اجتماعی برای رفع نیاز، سازندگی و تکامل، از همان فردای انقلاب آغاز می شود.

۱۰ نوامبر ۲۰۱۲

[i] بیانیه ۱۸ مارس کمیته مرکزی کمون پاریس ۱۸۷۱، برگرفته شده از مارکس، جنگ داخلی در فرانسه، ترجمه باقر پرهام، نشر ص ۱۰۵. مرکز، چاپ نخست ۱۳۸۰، تهران.

[ii] مارکس، نقد برنامه گوتا، نشر کارگری سوسیالیستی، بازنویسی یاشار آذری،

<http://www.javaan.net/nashr.htm> ۱۳۸۳

[iii] مارکس، همان.

[iv] مارکس، همان.

[v] مارکس، همان.

[vi] بیانیه ۱۸ مارس کمیته مرکزی کمون پاریس ۱۸۷۱، برگرفته شده از مارکس، جنگ داخلی در فرانسه، ترجمه باقر پرهام، نشر ص ۱۰۵. مرکز، چاپ نخست ۱۳۸۰، تهران.

[vii] مارکس، نقد برنامه گوتا نقد برنامه گوتا، نشر کارگری سوسیالیستی، بازنویسی

یاشار آذری، <http://www.javaan.net/nashr.htm>

[viii] بیانیه ۱۸ مارس کمیته مرکزی کمون پاریس ۱۸۷۱، برگرفته شده از مارکس، جنگ داخلی در فرانسه، ترجمه باقر پرهام، نشر ص ۱۱۷، مرکز، چاپ نخست ۱۳۸۰، تهران.

[ix] طیف توده ای - اکثریتی - «توفانی».

[x] مارکس، انگلس، مانیفست کمونیست، صص ۴۲-۳، داخل پرانتز از نگارنده.

[xi] مارکس، انگلس، مانیفست کمونیست، ص ۴۵.

سوسیال رفرمیسم علیه پرولتاریا

از نخستین سال‌های نیمه دوم سده‌ی نوزدهم میلادی هنگامیکه ماتریالیسم دیالکتیک، یعنی فلسفه کمونیسم - جهان‌بینی انقلابی کارگران- به مثابه علمی ترین نگرش مربوط به فرگشت، توضیح و تفسیر علمی و تغییر جهان پا به عرصه‌گیتی‌گذارد، تمامی جهان‌بینی‌های و فلسفه‌های موجود به سبب ناکاملی، کاستی و نارسایی‌های تئوریک، محکوم به واگذاری میدان به این علم فراگیر و نوین بودند. این فلسفه تنها زمانی می‌توانست به عنوان سنتز تام تئوریک عینیت‌های جامعه، خودنمایی‌کننده جامعه بورژوازی- این کانون و عرصه‌ی واقعی مبارزه‌ی همه‌ی تاریخ-از درون مناسبات و نظام‌های کهن پرورانیده شده بود، و ویژه‌ترین و آخرین مناسبات نظام‌های طبقاتی را در جامعه بشری به نمایش گذارده‌بود. ماتریالیسم دیالکتیک، نقطه تلاقی و تمرکز تمامی آن خمیر مایه‌ها و جنبه‌های علمی فلسفه‌های اندیشمندان جهان بشریت از آغاز تازمانه‌ی خودبود که در زمینه‌ای مادی می‌بایست پرتو افکن می‌گردید. این برای نخستین بار در تاریخ بود که فلسفه پراتیک، بسان علمی فراگیر همه‌ی علوم، در یک‌دگرگونی بالنده و انقلابی جامعه‌ی بشری، یعنی پیچیده‌ترین و متکاملترین پدیده‌های جهان، وظیفه‌ی تبیین علمی‌هستی و تغییر شرایط را در رسالت و کفایت خویش اعلام می‌نمود. برخلاف ماتریالیسم ذهنی گذشته، که جامعه بورژوازی را موضوع خود می‌دانست، موضوع این ماتریالیسم عملی (پراتیک)، بشریت اجتماعی بود. رهای انسان‌ها از بند و زنجیر نیروهای بازدارنده و واپس‌گرای اجتماعی و طبیعی و رشد و تکامل نیروهای مولده، به عنوان انقلابی‌ترین و پر جنبش‌ترین عنصر تولید، در خدمت انسان، تنها و تنها تاریخ به عهده‌ی ماتریالیسم فلسفی قرار داده بود.

این فلسفه در تفاوت با علوم طبیعی با هستی و ارزش های انسان ها سروکار دارد، زیرا که انسان ها را موجوداتی دارای ارزش انسانی و آگاهی پذیر ارزیابی می‌کند. و با منطقی علمی آنها به اثبات می‌رساند. از اینرو می‌توان فلسفه کمونیسم را فلسفه انسانی نامید. قوانین ماتریالیسم دیالکتیک، برای شناخت واقعیت ها، با تجرید و خصلت بندی نمودن آنها، اعتبار و روابط هر پدیده و مفهومی را که با علوم طبیعی قابل تأیید است، تبیین نموده و از اینرو، هم علمی است و هم در برگیرنده همه‌ی علوم. یعنی که، فلسفه‌ی علمی بر تمامی موضوعات علمی اشراف اندیشه دارد. تفاوت این فلسفه با دیگر فلسفه‌ها نیز در این است که تحقق خود را در نیرویی تاریخی بنام پرولتاریا می‌جوید و این نیز بر پراتیک بودن این علم (ماتریالیسم عملی) گواهی دارد.

پرولتاریا برای تحقق این فلسفه باید از خویش گذر کند. یا به عبارت دیگر، در واقع تحقق فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، با نفی دیالکتیکی پرولتاریا به دست خویش ممکن می‌گردد و راهی جز این نیست. این است مهمترین خصلت و ویژگی این فلسفه انسانی.

اندیشمندان این فلسفه بویژه مارکس و انگلس، به عنوان نخستین فیلسوفانی که موفق به جمع‌بندی و کشف ماتریالیسم تاریخی گردیدند بر اینند که انسان ها در تولید اجتماعی زندگی خود، وارد روابط معین و ضروری و مستقل از اراده خویش می‌شوند. بنا به این برداشت مادی از تاریخ، روابط تولیدی، درحوزه و چارچوب تکامل نیروهای مولده، منطبق بوده و مجموعه‌ی ایندو مادیت موازی و متناظر باهم است که بنیاد اجتماعی-اقتصادی یک جامعه سازمان می‌یابد و بر این مبناست که روبنای سیاسی و حقوقی آن جامعه شکل می‌یابد. گویی، جمع‌بندی این برداشت و نجات ماتریالیسم را از تار و پوسته های ایدئالستی به درک ماتریالیستی طبیعت، تاریخ به عهده مارکس و انگلس گذارده بود. مارکس و انگلس دو اندیشمند بزرگ بشریت، بنابراین درک ماتریالیستی، ثابت کردند که هستی انسان‌ها نه بوسیله ذهن آنان، بلکه برعکس، این هستی اجتماعی انسان‌هاست که بنیانگر و بیان‌کننده ذهن آنهاست. در یک جامعه‌ی

طبقاتی، دووجه نیروهای مولده و مناسبات تولیدی و یامناسبات مالکیت تولیدی در شرایطی تاریخی، به بارنشسته و در تکاملی زاینده، سرانجام به نقطه‌ای فرا می‌روند که وحدت و سازش آنها به تضاد می‌گراید. و این هنگامی است که روابط تولیدی و مناسبات مالکیت، سد کننده‌ی تکامل نیروهای مولده گردیده و آنگاه است که دوران انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد. این کشف انقلابی، فرمان‌نهایی تاریخ را به آخرین طبقه‌ی استثمارگر ابلاغ نمود. بشریت، کشف و بیان این حکم و قانونمندی علمی و مادی تاریخ را از کارل مارکس دارد. بنا به این قانون "هیچ رژیم اجتماعی پیش از آنکه کلیه نیروهای تولید- که او بر آنها راه می‌گشاید- تکامل یابند از میان نمی‌رود و روابط تولید نوین و عالی‌تر هرگز پیش از آنکه شرایط مادی وجود آنها در بطن خود جامعه‌ی کهن پخته نشود به میان نمی‌آیند. از این جهت بشریت فقط مسائلی در برابر خویش می‌نهد که بر حل آنها قادر است. زیرا اگر از نزدیک بنگریم، پیوسته چنان است که خود مسئله، فقط هنگامی بروز می‌کند که دیگر شرایط مادی حل آن، فراهم شده باشد و یا دستکم در جریان فراهم شدن است." (۱)

طبقه کارگر، سلاح مادی فلسفه

از اینرو، شرایط مادی حل تناقضات و تضادهای آنتاگونیستی (آشتی ناپذیر) بین روابط تولید و نیروهای مولده، هنگامی مهیاست که تضادها به آن درجه‌ای از حدت رسیده‌باشد و راه‌شدو تکامل نیروهای مولده بسته گردد. برای رهاندن نیروهای مولده از این بن بست، راهی جز تغییر شالوده‌ی اقتصادی بازدارنده و به پیروی از آن، روبنای مربوطه و بطور کلی تمامی اشکال رنگارنگ ایدئولوژیک-سیاسی، فرهنگی، حقوقی و غیره باقی‌نمی‌ماند. وجود و ضرورت وجودی شرایط مادی، آن عوامل لازمی به شمار آمده‌که فلسفه‌ی‌رهایی پرولتاریا را در اذهان بنیانگذاران فلسفه ماتریالیسم دیالکتیکی بازتاب می‌داد. به بیان دیگر، این فلسفه یعنی کمونیسم، در طول تکامل روابط

تولیدی و نیروهای مولده جهان بشریت، پرورانیده شده بود و بنابراین جهان بینی انقلابی، به عنوان علم شرایط رهایی پرولتاریا، در این تکاملی تاریخی کشف گردید. این فلسفه، سلاح مادی خویش را در طبقه‌ای جستجو می نمود که دارای ویژگی تاریخی و منحصر به فردی بود، یعنی طبقه‌ای که می بایست خود را نفی کند و فلسفه را به تحقق برساند. این طبقه می بایست، دارای چنان خصلتی باشد که با سرنگونی طبق حاکم و کسب قدرت سیاسی، هیچ طبقه و قشری را مورد بهره کشی قرار ندهد و بساط بهره کشی انسان از انسان را محو سازد. پس فلسفه ماتریالیستی طبقه کارگر ریافت. و این طبقه سلاح معنوی خویش را در این فلسفه جستجو می نمود. این فلسفه به گفته مارکس تنها از آن جهت درست نبود که متعلق به طبقه‌ی بالنده بود، بلکه چون بالنده بود، به پرولتاریا تعلق می یافت. بنا به این منطق، کمونیسم سلاح مادی طبقه‌ای گردید تا تمامی ستمکشان را به دست خود آنان، از بند خواری و بهره کشی رهایی داده و تنها این طبقه است که قادر به پایان دهی حکومت بهره کشان و نظام طبقاتی و محو طبقات می باشد. فلسفه پرولتاریایی، خود به عنوان دینامیسمی پویا در اندیشه‌ی رهبران پرولتاریا و پیشروان این طبقه، بصورت نیرویی فلسفی پایه عرصه نهاد و متحول گردید. این آگاهی طبقاتی تمامی سلاح و نیازهای مقتدر شناخت دگرگونی نابسامانی‌های جوامع طبقاتی را به شیوه انقلابی، بویژه در اختیار طبقه کارگر قرار می دهد و طبقه کارگر، تنها بوسیله‌ی شناخت، قادر خواهد بود، خود و دیگر اقشار زیر ستم سرمایه داران را از ننگ استثمار و اسارت طبقاتی به هر شکل و گونه‌ای که باشد، رهایی بخشد. زیرا که ماتریالیسم دیالکتیک، خالی از هر رنگ و ریا، عموماً بر تمامی نظریات علوم اجتماعی و طبیعی بشری متناظر است. این علم، تنها آن زمان می توانست به عنوان بازتاب وجودی مستقل از ذهن، در اذهان انسان ها، واکنش یابد که مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری به عنوان پایه‌ی مادی آن، عینیت مییافت. زیرا که آگاهی، همان هستی آگاه بوده و هستی بشر نیز همان جریان زندگی

واقعی آنان است. "تولید اقتصادی و سازمان هر عصری از تاریخ که به طور ناگزیر از این تولید ناشی می شود، بنیاد تاریخ سیاسی و فکری آن عصر را تشکیل می دهد." (۲)

شناخت کمونیستی در تکامل و تغییر و بازتاب و واکنش‌ها، بابرخورداری از نیروی مادی جامعه‌ی نوین، توانمندسازنده، آنچنان در پهنه‌ی دنیای انسان‌ها، حاکمیت یافت که نیروهای واپسگرا، محافظین ستم طبقاتی، مدافعین و خادمین و نمایندگان ایدئولوژیک و سیاسی بهره‌کشان، به قصدتخریب از درون، مناسبترین و آسان‌ترین راه را آراستن و استتار خویش در پوشش "سوسیالیسم" یافتند. راهی که هرچند آنانرا به سرمنزل مقصود نمی‌رسانید، اما راه وشرایط رسیدن پرولتاریا به اهدافش، که همانا به نتیجه رسانیدن و عینیت بخشیدن به آرزوهای دیرینه‌ی بشر در طول تاریخ بود را دشوارتر و خونبارتر می‌گردانید.

نفوذ ایدئولوژی‌ها به هدف تسخیر فلسفه

از دیگر سوی، معروفیت و کشش کمونسیم در نبردهای رو به گسترش و سرانجام دهنده‌ی حاد طبقاتی بویژه درهنگامه‌ی برآمد مبارزات طبقاتی، شرکت بسیاری از دیگر اقشار و طبقات جامعه-سوی پرولتاریا- را به خویش فراخوانده و آنان به سهم خویش و بنا بر وابستگی‌ها و دلبستگی‌های طبقاتی‌اشان و بسته به بار ایدئولوژیک-سیاسی پیرو و دگرساز شونده‌ی موجود، در پراتیک و پروسه‌ای پیوسته به آن دلبستگی‌ها و وابستگی‌های پیشین باز گردیده و تقویتشان می بخشیدند. تاریخ پیدایش سوسیالیسم، "دورینگ‌ها"، "برنشتین‌ها"، "کائوتسکی‌ها" و "پلخانف‌ها" را به عنوان نمونه، گواه می‌آورد.

از همان ابتدا، نمایندگان ایدئولوژیک طبقات و اقشار واپس‌گرا و رفرمیست که خواهان حفظ و بقاء مالکیت خصوصی، سیستم بهره‌کشی و اسارت اکثریت افراد جامعه بدست

اقلیت هستند، "سوسیالیسم" را کانونی یافتند بس دلخواه که در آن سنگر گیرند. بسیاری از آنان به دلیل همان وابستگی ها و تعلقات اقتصادی و اجتماعی مبتنی بر مالکیت خصوصی، کلاً بنابر خصلت آرمانها و خواسته‌های طبقاتی متناظر بر برداشت ها و تفسیرها و انتظارات طبقاتی خویش، آن پایگاه و خاستگاهی را که نمایندگی می کردند، در عمل و یراتیک در جهت پیشبرد و رسیدن به آرمان ها و خواست های مزبور، به پیش می بردند. آنان تبیین وابستگی طبقاتی اشان را به طبقه و قشر خاصی که در آن جامعه مادیت و هویت دارند، آشکار ساخته و انتظارات و آرمان های مزبور، در اشکال تئوری ها و نظرات و منشورهایی که بوسیله ی یک حزب، سازمان، گروه و یا جمعی، بیان می گردند، در واقع فراتر از آن چیزهایی نیستند که طبقات و اقشار اجتماعی پایگاهی آن گروه بندی ها، خود در حوزه های مادی فعالیت های اقتصادی و اجتماعی اشان بدان ها پی برده و عمل می کنند و یا در جهت بدست آوردن آن ها می کوشند.

نمایندگان ایدئولوژیک- سیاسی یا درواقع روشنفکران هر طبقه و قشر، تراکم احساسات، ادبیات، فرهنگ، آرمان ها و خواسته ها بطور کلی ایدئولوژی و سیاستهای آن طبقه و قشر پایگاهی و اجتماعی خود را بنابر قوانین دیالکتیک رابطه ی زیربنا و روبنا بازتاب می دهند. این نمایندگان حساسترین بخش جامعه خویش به شمار آمده و به لحاظ برخوردار از آگاهی و شناخت نسبی به هرگونه، تغییر و دگرگشت در جامعه و منافع طبقاتی خویش را سریعتر و همه جانبه تر از گروه بندی های اجتماعی دریافته و مورد ارزیابی قرار داده و واکنش های مناسب و ضرور منشأ طبقاتی خویش را بروز می دهند. این نمایندگان در چارچوب احزاب و محافل و مانند این ها، منافع اقتصادی و اجتماعی طبقات را در حوزه های ایدئولوژیک و سیاسی تئوریزه و بیان می دارند، و در عرصه های مبارزات طبقاتی در دفاع و نگرهبانی از منافع طبقاتی آن طبقات، با سازماندهی نیروهای مدافع آن ها با جذب نیروهای خودی و غیرخودی،

خودغرض و ناآگاه و یا آگاهانه پشت کرده به طبقه خویش، سازمان سیاسی-ایدئولوژیک ویژه طبقات و اقشار مورد نظر را سازمان می دهند.

تاریخ مبارزات طبقاتی از آن هنگام که پرولتاریا به یاری فلسفه‌ی خویش، در عمل پا به عرصه‌ی کارزار طبقاتی نهاد، نمونه‌ها و تجربیات بسیاری را شاهد می آورد که چگونه روشنفکران طبقات و اقشار غیر پرولتری با پوشش مارکسیسم و درگفتار بامانیفست و منشور کمونیستی و سوسیالیستی، اما در عمل ضد مارکسیستی، پدیدار گردیده‌اند. ماتریالیسم دیالکتیک اما، بررسی تاریخ واقعی آنها و پراتیکشان را ملاک و معیار شناخت می‌شناسد و نه آنچه که آنها در باره‌ی خویش می‌گویند و می‌نویسند. این فلسفه می‌آموزد که برای پی بردن به ماهیت مبارزه حزبی بجای پرداختن به آنچه افراد و احزاب در باره خود می‌گویند، باید به تاریخ واقعی و پراتیک آنان پرداخت. باید موضع‌گیری آنان را در آن هنگام که منافع طبقاتی گروه‌بندی‌های اجتماعی به میان می‌آید، مورد داوری قرار داد و آن را ملاک شناخت و وابستگی و ماهیت طبقاتی گروه‌بندی‌های سیاسی دانست. بویژه، ماهیت‌ها، در هنگامی که تضادهای طبقاتی شدت می‌گیرند و گرایش‌های گوناگون در برابر هم صف‌آرایی می‌کنند تا از منافع طبقاتی خویش دفاع نمایند و سهم طبقاتی خود را محفوظدارند، نمایان می‌شوند. نمونه‌ی انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه که بسیاری از رفرمیست‌ها ناچار گردیدند زیر پرچم پرولتاریا گردآیند، یکی از چنین شواهد بارز تاریخی است. در این رویداد، سوسیالیسم پوششی شد که بخش‌های گوناگون در آن پناه گیرند. مارکس در این باره می‌نویسد: به تدریج دیدیم که دهقانان، خرده بورژواها و اقشار متوسط به طور کلی، کنار پرولتاریا قرار گرفتند، علیه جمهوری رسمی به تناقض آشکار کشانده شدند و با آنها به عنوان مخالف جمهوری رفتار شد. طغیان در برابر دیکتاتوری بورژوایی، نیاز به تغییر جامعه، پافشاری روی نهادهای جمهوری دموکراتیک، به مثابه ارگان‌های حرکت دهنده‌ی آن، تجمع نکردن پرولتاریا به مثابه نیروی انقلابی تعیین‌کننده- اینها هستند خصائص عمومی حزب به اصطلاح سوسیال

دموکراسی، حزب جمهوری سرخ."^(۳) این حزب "سوسیال دموکراسی" که از ائتلاف منافع مختلفی تشکیل یافته بود و قطب های خواسته هایش را کوچکترین "اصلاح بی نظمی اجتماعی تا دگرگونی نظام اجتماعی" و "از لیبرالیسم تا تروریسم انقلابی"، در بر می گرفت، به همین نسبت از هم فاصله داشتند. به همان اندازه نیز در مفهوم و درک و انتظار از "سوسیالیسم" تنوع می یافت که فاصله طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا . "بخش های مختلف حزب آنارشی که ناشی از شرایط اقتصادی و نیازهای عمومی انقلابی طبقاتی آنها با فراکسیون های طبقاتی اشان که منتج از این مناسبات و روابط اقتصادی و تولیدی گونه گون بود، در یک محور با هم توافق داشتند و آن اینکه "خود را به مثابه وسیله ی رهایی پرولتاریا و رهایی آنها به مثابه هدف خود اعلام کنند. این فریبکاری آگاهانه کسی و خود فریبی کسانی است که جهان بر حسب نیازهایشان دگرگون شده را به مثابه ی بهترین جهان برای همه، به مثابه ی کلیه ی آمال انقلابی، به مثابه ی رفع همه ی تضادات انقلابی جلوه می دهند."^(۴)

ماهیت این سوسیالیسم در پشت جمله پردازی های آن "سوسیالیست ها"، در مفاهیمی همانند "سوسیالیسم"، "ناسیونالیسم"، "پروسه"، "تکامل" (اوپولوسیون) و ... نهفته است و رهایی اقتصاد و رفع بحران ها را از محدودیت های موجود خواستارند. بنابراین، سوسیالیسم آن ها "سوسیالیسم صنایع، تجارت و کشاورزی" است . آنان گشایش اقتصادی را خواهند و به همین سبب سوسیالیسم آنان نوعی سوسیالیسم بورژوازی ارزیابی می شود. این سوسیالیسم درضمن سوسیالیسم خشک و دگم (جزمی) و اتویپایی بود و نوعی سوسیالیسم حقیقی خرده بورژوازی پرولتاریایی به شمار می آمد که پرولتاریا هنوز به لحاظ عینی و ذهنی، در آن زمان "به حرکت قائم به ذات مستقل تاریخی خود نرسیده بود". بنا به بیان مارکس "از این سوسیالیسم بورژوازی که البته مانند هریک از اشکال انحرافی سوسیالیسم، بخشی از کارگران و خرده بورژواها را جمع

می‌کند، سوسیالیسم حقیقی، یعنی سوسیالیسم خرده‌بورژوازی به تمام معنی، جدا می‌شود." (۵)

این سوسیالیسم، ایده‌آلیسم و فعالیت‌های ذهنی شماری محدودنگر را به جای واقعیت می‌انگارد و براین تلاش است تا کل جنبش اجتماعی را زیر فرمان و خواست‌های ناچیز و لحظه‌ای خود درآورد. "این سوسیالیسم جامعه کنونی را ایده‌آلیزه نموده، تصویر بی‌عیب و نقصی از آنرا می‌گیرد و می‌خواهد ایده‌آل خود را به واقعیت تحمیل کند، در اثباتی که این سوسیالیسم از جانب پرولتاریا به خرده‌بورژوازی تحویل داده می‌شود، پرولتاریا هرچه بیشتر به گرد سوسیالیسم انقلابی، به‌گرد کمونیسم که بورژوازی خود برای آن نام بلانکی را اختراع کرده است گرد می‌آید." (۶)

تفاوت میان سوسیالیسم انقلابی پرولتاریا و سوسیالیسم خرده‌بورژوازی یا "سوسیالیسم حقیقی"، به همان اندازه است که تضاد میان مالکیت اشتراکی و مالکیت خصوصی. برای برداشتن این تضاد، یکی باید دیگری را ناپدید گرداند.

مانیفست حزب کمونیست و تاریخ تجربیات مبارزات طبقاتی و شناخت مبتنی بر ماتریالیسم دیالکتیک به پرولتاریا می‌آموزد که چگونه تا کنون چهره‌های گوناگونی از سوسیالیسم جلوه‌گر شده و هرکدام کوشش داشته‌و دارند تا پرولتاریا را در پی خود بکشانند. سوسیالیسم ارتجاعی در اشکال سوسیالیسم فئودالی (مسیحی، بودایی - عرفانی، اسلامی) سوسیالیسم خرده‌بورژوازی، "سوسیالیسم آلمانی" یا "حقیقی"، سوسیالیسم بورژوازی یا "محافظه‌کار" و ... از جمله جلوه‌های رنگارنگی هستند که بویژه در شرایط و عصر کنونی یعنی دوران انقلابات پرولتری و عصر درماندگی و فلاکتباری سرمایه در برابر سوسیالیسم انقلابی قرار گرفته تا سیادت و ماندگاری حکومت سرمایه داران و بردگی اکثریت اهالی روی زمین پابرجا بماند. اگر سوسیالیسم فئودالی (مسیحی - روحانیون) بورژوازی را بدان لحاظ که موجب پدیدار شدن پرولتاریای صنعتی می‌شود، مورد نکوهش قرار می‌دهد و زندگی همراه با تسلیم و سازش و پذیرش فقر و بردگی را

تبلیغ می‌کند و همه چیز را به تقدیر و حکم خدا و آسمان‌ها وا می‌گذارد و بسیاری از خصائل مناسبات اقتصادی بورژوازی از جمله تمرکز سرمایه، توزیع، بروز جنگ‌ها، بحران‌ها و اضافه تولید، انباشت، رکود و رقابت و زوال خرده بورژوازی در این مناسبات را نادیده می‌گیرد. اما "این سوسیالیسم سعی دارد با وسائل کهن تولید و مبادله و به همراه آن مناسبات قدیمی مالکیت و جامعه کهن را بار دیگر احیاء نماید و یا آنکه وسائل معاصر تولید و مبادله را از راه جبر و زور بار دیگر در چارچوب مناسبات کهن مالکیتی که قبلاً بوسیله این وسائل تولید منفجر شده و ناچار می‌بایستی منفجر شود بگنجاند، در هر دو حال این سوسیالیسم، هم ارتجاعی است و هم تخیلی."^(۷) این نوع سوسیالیسم شباهت زیادی با سوسیالیسم حقیقی یا آلمانی دارد که در دست رژیم فئودالی، جهت مبارزه بر علیه بورژوازی نوپا در آلمان ۱۸۴۰، به صورت حربه‌ای درآمده بود. ضمن آنکه با تمامی مظاهر دموکراسی بورژوازی مخالفت می‌ورزید، تظاهر منافع خرده بورژوازی سنتی بازمانده از سده شانزدهم میلادی آلمان نیز بود که با بورژوازی و سلطه سیاسی ورشد صنعت و ابزار تولید و تکنیک‌های نو، دشمنی می‌ورزید زیرا هستی و منافع و تداوم شیوه تولید خود را در حال نابودی می‌دید. به همانگونه که در ایران سال‌های ۱۳۴۰ خورشیدی نمدمالان در برابر کارخانه‌های پتو بافی در تلاش حفظ کارگاه خویش بودند و مسگران در برابر صنایع پلاستیک سازی رنگ می‌باختند و در کنار بازاریان و روحانیت بلوا می‌کردند. سوسیالیسم حقیقی آلمان، ادبیات کمونیستی و انتقاد سوسیالیستی را از پرولتاریای فرانسه، یعنی از آنجا که بورژوازی در یک انقلاب عظیم در سال ۱۷۸۹ قدرت سیاسی و اقتصادی را به چنگ آورده بود و طبقه کارگر در آن سرزمین در حال مبارزه و سازماندهی نیروها و صفوف خویش جهت رو در رویی با آن بود، وام گرفته بود. و بسود فئودالیسم پروس بر علیه بورژوازی یعنی اپوزیسیون لیبرالی با حذف معانی و مفاهیم انقلابی کمونیسم و با تکرار مفاهیم کلی و خود درآوردی از قبیل "فلسفه عمل"، "سوسیالیسم آلمانی"، "دانش سیاسی آلمانی" و ... از آن قلب ماهیت نموده و یا به گفته

مانیفست حزب کمونیست: " بجای نیازمندی‌های حقیقی از نیازمندی به حقیقت و بجای منافع پرولتاریا از منافع ماهیت بشری و انسان‌ها بطور کلی یعنی انسانی که بطور مطلق به هیچ طبقه‌ای متعلق نیست و اصولاً در واقع موجود نیست، بلکه تنها هستی او در آسمان مه آلود پندارهای فلسفی متصور است دفاع می نماید." (۸)

سوسیالیسم بورژوازی "محافظه کار"، داروی مسکن و آرام بخش گذرایی را برای دردهای سنگین اجتماعی تجویز می کند و از پرولتاریا می خواهد که جهانبینی خویش را فراموش کند و همانگونه که در رشته تولید، در سیاست و تئوری نیز از خود بیگانه گردد. و به علاوه آنکه بر علیه خود نیز دشمنی ورزد. یعنی آنکه پرولتاریا به گونه‌ای عمل کند که برای همیشه در جامعه کنونی همچنان پرولتاریا باقی بماند و نسبت به هر جنبش انقلابی به دیده منفی بنگرد و بدان پشت نماید و اصلاح امور و تغییر نسبی شرایط را به "مصلحین کاردانی" که در واقع به اسارت گیرندگان خود اویندو ا بگذارد. مصلحین نیز وعده این تغییر آرام و اوولوسیون ساده-و نه رولوسیون را- به ناکجا آبادی که هرگز فرانخواهد رسید، وعده می دهند. "آزادی بازرگانی، بسود طبقه کارگر، حمایت گمرکی بسود طبقه کارگر، زندان های انفرادی بسود طبقه کارگر- این است آخرین و تنها سخن جدی سوسیالیسم بورژوایی." (۹)

آخرین و تنها سخن این نوع سوسیالیسم این است که بورژوا، بورژواست بسود طبقه کارگر، و بگذار بورژوا بورژوا بماند بسود طبقه کارگر!

اگر "بابوف"، و سوسیالیستهای تخیلی همانند "فوریه"، "اوئن" و "سن سیمون" و دیگران در سال‌های رشد جنینی طبقه کارگر و دوران انقلابات بورژوا-دموکراتیک و رشد کلاسیک بورژوازی، از طریق و به یاری تلاش‌های تئوریک و پراتیک خویش، نخستین کوشش‌ها و جنبش‌ها و آرمان‌های پرولتاریا را بازگو می کردند، اما به لحاظ نوپایی این طبقه و نبود پایه‌های عینی و ذهنی ضرورتاً لازم، بلکه بر اساس

تخیلات خویش آرمان‌هایی را بیانگر بودند که در شرایط مادی و عینی آن دوره احساس می‌شدند، اما شیوه‌های پیشنهادی‌اشان نه انقلابی و شدنی، بلکه مسالمت‌جویانه و فرمیستی و در مضمون واپس‌گرایانه و بازدارنده بود. آنان ضمن مشاهده تضادها و نابسامانی‌های اجتماعی، و نابرابری‌های مبتنی بر مالکیت خصوصی، هیچ پراتیک و نقش مستقل طبقاتی را برای طبقه کارگر در نظر نمی‌گرفتند. سیستم پیشنهادی آنان، سیستمی بود محصور در نظام بورژوازی. این سیستم، می‌بایستی به عنوان الگویی همانند دایره‌های کوچکی که در دایره‌ای بزرگتر محاصره و در محاط باشند مورد سرمشق بورژوازی حاکم قرار می‌گرفت. آنان ضمن ابراز مخالفت و کینه‌ای هرچند جدی از وجود تضادها، جهت پایان بخشیدن به تضادهای بین شهر و ده و لغو سودهای خصوصی و تبلیغ و تشویق تعاونی‌های تولید و توزیع، کاهش روزکار و سایر حقوق صنفی و روزمره‌ی پرولتاریا و لغو کارمزدوری می‌کوشیدند و تبدیل حکومت بصورت‌دستگاه ساده تولید، تشکیل "فالانسترها" یا کلنی‌های سوسیالیستی (طرح فوریه) و جامعه کمونیستی متشکل از کلنی‌های داخلی کشوری یا "ایکاری‌های" کوچک (طرح اوئن) و ... را پیشنهاد می‌کردند. تئوری و کوشش‌های آنان گرچه تخیلی اما، همه و همه آن خمیرمایه‌ی فکری بود که بصورت سوسیالیسم علمی در شرایط خاص تاریخی و مادی خود به ضرورت تکامل یافت و بوسیله بنیانگذاران کمونیسم یعنی مارکس و انگلس تئوریزه و جمع‌بندی گردید. اما در حال حاضر آنگونه سوسیالیسم و پیروانش در هر شکل و محتوا ارتجاعی به شمار آمده، زیرا که اصل بورژوازی خلع مالکیت از خلع مالکیت کنندگان را به رسمیت نمی‌شناسد و سازش طبقاتی و درهم‌ریزی طبقات را تبلیغ و ترویج می‌نماید.

در زمانه‌ی ما نیز در سطح بین‌المللی، در ادامه همان کوشش‌های سوسیال-دموکرات‌های نوع کائوتسکی، سوسیالیست‌های رنگارنگ، بیش از پیش به تکاپو افتاده‌اند. اینان برخی بدون فراموش نمودن الفاظ سوسیالیستی، کمونیستی و طبقه کارگر، پیوسته

و طوطی وار "انتقاد" از نابرابری‌های اجتماعی، دموکراسی، برابری و صلح اجتماعی را ترجیح بند گفتار های خویش قرار می دهند. اینان در این اوضاع و احوال، از طیف های گوناگون بویژه از میان مدافعین "حقوق بشر" و سایر جنبش های عمومی بویژه در کشورهای پیرامونی، "روشنفکران" و کافه نشین‌ها، تعداد بسیاری سمپات و هوا خواه و حرفه‌ای دارند.

این روند پس از انشعاب درانترناسیونال دوم و پیدایش قطب سوسیال دموکراسی که شیوه کینزی و نوکینزیستی و سرمایه داری دولتی و نظارت دولت بر اقتصاد را تجویز می کرد، بویژه پس از در هم پاشی سوسیالیسم دولتی در شوروی سابق شتابی دیگر گرفته، و گستره وسیعی از روشنفکران و جنبش های کارگری را فراگرفته است. نام هایی از قبیل "حزب مستقل کارگری" و "چپ کاری"، "جنبش سبزها" و مانند اینها نمونه‌هایی از این گسترش‌اند. اما این گرایش "همه باهم"، ماهیت و عملکرد تاکنونی شرکت در حکومت‌های امپریالیستی با تغییر نام "حزب کمونیت"، به "چپ" و "سوسیال دموکرات" و "سوسیالیست" و مانند اینها، نمی تواند پنهان نماید. در سطح جهانی احزاب و سازمان‌های پیرو شوروی سابق، امروزه با زدودن نام کمونیسم و مارکسیسم از سازمان های پیشین خود، شعار اتحاد "جنبش‌ها" را سر می دهند. اینان برای کارگران، خواهان تشکیل حزب و سازمانی بدون فلسفه پرولتری و بدون هویت مشخص جهان بینی و استقلال طبقاتی و سیاسی هستند. "حزب کارگر" برزیل نمونه و الگوی چنین تلاش و نگرشی است.

در ایران نیز "طیف توده‌ای" به عنوان نماینده سوسیال - رفرمیسم، که از سال ۱۳۲۰، تا پس از قیام که بانام‌ها و پسوندهای گوناگونی به شاخه‌ها و محافل بسیاری پراکنده گردید و اکنون که پرچمدار جوان‌تری از آن طیف، این وظیفه را به عهده گرفته، نماینده چنین تلاشی بود.

طیف توده ای و نئوتوده ایسم، اینک آن پرچمداری است که در ناتوانی و بحران از هم پاشی "حزب توده" و شوروری سابق از سوی، و نیز پراکندگی کمونیست ها از سوی دیگر، این مجال را یافته است تا در جایگاه رفرمیسم جلوه گر شود و به پیروی از دیگر نمایندگان سوسیال رفرمیسم بین المللی، به همراه و هم‌اوایی دیگر سرگردانان فداییانی که به «امام» و اسلام سیاسی پیوستند، طیف های گوناگون جنبش چپ و توده‌ای و اجتماعی ایران را به همراه تمامی ناراضیان و منتقدین حکومت جمهوری اسلامی یک کاسه نموده و زیر نام "اتحاد چپ‌کارگری" به‌حزب همه باهم فراخواند. این راه اما، راهی یک شبه نیست، پیروان چنین گرایش و دیدگاهی بویژه "راه کارگر" از ابتدای شکل‌گیری خود، با گزینش چنین سمت و سوی، سرانجامی جز این نمی توانست داشته باشد. ما در ادامه این نوشتار، با مروری بر گذشته و مواضع این سازمان، این ادعا را به گونه‌ای مستند و بادلایل نشان خواهیم داد. طرح هایی مانند "اتحاد چپ‌کارگری" و جبهه ضد ولایی وووو خواهان خلع سلاح ایدئوژیک سیاسی کارگران‌اند.

رفرمیسم پدیده‌ای بین المللی است، زیرا که بورژوازی و طبقه کارگر و کمونیسم نیز پدیده‌ای بین المللی است بی سبب نیست که شیوه و جلوه‌ی رفرمیست ها در سراسر جهان، گذشته از رنگ و بوی فرهنگی و جغرافیایی، کم و بیش یکسان است. این بینش با سوء استفاده از نام "کارگر" و باحذف استقلال ایدئولوژیک-سیاسی طبقه کارگر، این طبقه را به عنوان طبقه‌ای مستقل به رسمیت نشناخته و عملاً برآن است‌تاکارگران را در میان اقشارخرده بورژوازی و بخش هایی از بورژوازی در هم آمیخته و به بهانه‌ی اتحادهمه‌ی اقشار و طبقات، اتحاد با بورژوازی را رقم زند. بنا به این نگرش و به همانگونه که در "حزب کارگران" برزیل گواهییم، کارگران به زائده بورژوازی تبدیل شده و باید، رفرم خواهانه در پی بورژوازی به پارلمان و رحمت سرمایه چشم بدوزند.

رفرمیست‌های ایرانی، با طرح "اتحاد چپ کارگری" در نخستین بولتن خویش چنین می‌نویسند:

"گروه‌های چپ ایران پایه اجتماعی ارگانیک و فعالی ندارند... بر انگیختن وسازماندهی جنبش اجتماعی اساس فعالیت نیروهای آگاه برای پایه ریزی طرح‌های آلترناتیو است... جنبش کنونی را عمده بگیریم... به ایده‌ی "جنبش همه چیز و هدف نهایی هیچ" نزدیک نشویم. (۱۰ ان) و "برنامه عمل ما از ایدئولوژی ما استنتاج‌شده و نه از واقعیت. باید قبل از هرچیز این خصلت ایدئولوژیک را نقد کرد. از نفی خصلت ایدئولوژیک تجمع چپ. نفی خصلت ایدئولوژیک حزب و دست شستن از خصلت ایدئولوژیک سازمان، برای ایجاد حزب سیاسی چپ." یعنی که (فارغ از کمونیسم)^(۱۱) این اتحاد «چپ» روی کاغذ به رهبری «راه کارگر» سالهای ۲۰۰۰ میلادی، تنها روی کاغذ به یادگار مانده است.

دشمنان طبقاتی پرولتاریا، فلسفه‌رهایی را تحریف می‌کنند و مهمترین اصول آنرا مورد دستبرد و جعل و تحریف قرار داده و آن را به سود بورژوازی، با مضمونی مسخ و بصورت آموزش‌هایی بی‌زیان، تحویل می‌دهند. بی‌سبب نیست که در ایران، سوسیال-رفرمیستها این همه از طبقه کارگر می‌گویند و می‌نویسند و به هر جای خود مدال و نام‌های کارگری می‌چسبانند. و همانند دایه‌های مهربانتر از مادر، در حالیکه از کارگران "تجلیل" می‌کنند، از مارکس و «مارکسیسم» مقدس اما "مرحومی" نام می‌برند که دیگر زمانه اش به سرآمده است. اینان خویش را کارشناسان «مارکسیسمی» می‌دانند که خود در برابر آن ایستاده و در راه آن سد می‌بندند، تا "برداشت نوین" و "امروزین" خود را که چیزی جز همان برداشت کهن و دیرین سوسیال رفرمیست‌ها نیست جای آن بنشانند. اندیشه‌ی کمونیسم در پرنسیپ‌های خود، بطور کلی از آنروی انقلابی است که با بینش ماتریالیسم تاریخی، دگرگونی اجتماعی در مبارزه طبقاتی به رهبری آن طبقه‌ی مشخص و مستقلی امکان‌پذیر و

پیروزمند می‌داند که از لحاظ تاریخی و رابطه و نقشش در وسائل تولید و تولید، انقلابی است. این طبقه در بین همه‌ی اقشار و طبقات، طبقه‌ی متمایزی است یعنی که هم جهان بینی و تئوری مستقلی را داراست و هم باید به فلسفه و سازماندهی مستقلی دست بیابد. از اینرو، تنها اوست که بنابه شایستگی و سرشت انقلابی خود، این وظیفه را می‌یابد و می‌تواند طبقه حاکم را بی‌آنکه طبقه‌ای و یا قشری را در جامعه به زیر فرمان اقتصادی و بهره‌کشی قرار دهد، از قدرت سیاسی اقتصادی برکنار سازد و خود نظم نوینی را سازمان دهد. این طبقه، طبقه کارگر است، اوست که تنها به دلیل برخورداری از این خصلت بی‌سابقه در تاریخ، قدرت سیاسی و دولتی را بدست می‌گیرد بی‌آنکه مالکیت و حکومت طبقاتی را ادامه دهد و در جایگاه اقتصادی طبقه‌ای بنشیند. یعنی که پرولتاریا، تنها طبقه‌ای است که برخوردار از خصلت و عینیت بی‌طبقه‌گی است. از همین رو با هیچ طبقه و قشری نمی‌تواند تا به آخر در جهت محو طبقات و مالکیت خصوصی، متحد و همراه باشد. زیرا که هیچ طبقه و قشری دارای چنین چشم انداز و خصلت تاریخی نیست. و از همین روست که این طبقه باید استقلال و پاکیزگی و کریستالیتیه‌ی طبقاتی و حزبی و فلسفی خویش را محفوظ نگه دارد. هرکوششی در جهت خدشه دار نمودن این استقلال، خلع سلاح کارگران و در نتیجه خیانت به بشریت است.

سوسیال-رفرمیسم گرچه در جامعه ایران، نسبت به جوامع غربی دارای آنچنان پایه‌های عمیق و گیرایی نیست، اما به دلیل شرایط جهانی و عملکرد فاشیستی حکومت اسلامی می‌تواند نقش تخریبی جبران ناپذیری در مبارزات پرولتاریا و زحمتکشان ایفا کند. حاملین و مروجین این ایدئولوژی در ایران و جهان می‌توانند در شرایط بحران ایدئولوژیک و سیاسی کنونی و برخورداری این بینش از پایه‌ها و پشتوانه‌های مادی و تئوریک و نظری، در سطح بین‌المللی و پراکندگی کمونیست‌ها و فعالین انقلابی جنبش کارگری، این گرایش را تقویت بخشند.

سوسیال- رفرمیسم در ایران با پایگاه طبقاتی بالاترین لایه ی خرده بورژوازی جدید، متحد تفکیک ناپذیر و بالفعل بورژوازی است. این لایه ی اجتماعی در سازمان اجتماعی کار جایگاه بورژوازی را فرماندهی می کند و به عنوان فرماندهان سرمایه، کنترل انباشت و دوران و تولید و بازتولید سرمایه را به عهده دارد. این قشر علیرغم تضادنسبی با بورژوازی، برای همیشه در عصر امپریالیسم در خدمت بورژوازی بین المللی قرار گرفته و حیاتش به ادامه سیادت بورژوازی گره خورده است. نمایندگان سیاسی این قشر، در ایران، در "طیف توده ای" جلوه گر بوده و نئو توده ایسم با مرحله بندی انقلاب و «زود هنگام دانستن» انقلاب کارگری و سوسیالیستی در ایران، به سرعتی هرچه تمامتر با فاصله گیری از افشار پائین و میانی خرده بورژوازی به این گرایش روی نهاده است. امروز بیش از هر زمان دیگر، گرایش سوسیال- رفرمیستی ایران به دلیل گسترش و اعتلاء مبارزه طبقاتی عمدگی می یابد.

جنبش کارگری در ایران بیش از هر زمان دیگر به سازمانیابی مستقل، انقلابی و نوین خویش، به تئوری و رهبری انقلابی، مناسبات و سبک کار کمونیستی و به تاکتیک و استراتژی کمونیستی نیاز دارد. برای برون رفت از بحران کنونی، جنبش کمونیستی و کارگری، بیش از هر زمان دیگر نیاز به شناخت و آگاهی طبقاتی، مفاهیم، پرنسیپ های انقلابی و در اساس نیاز به تئوری انقلابی دارد که همانا بطور عام از مانیفست حزب کمونیست، دریافت می شوند. و این پرنسیپ ها و قانونمندی های استراتژیک اند که بیش از همه، مورد دستبرد و تحریف و نفی اپورتونیسم سوسیال رفرمیستی قرار گرفته و می گیرند. برای پیشبرد انقلاب باید که از این پرنسیپ ها پشتیبانی کرد.

زیرنویس ها و منابع

- ۱- مارکس، پیشگفتار بر اقتصاد سیاسی.
- ۲-مانیفست حزب کمونیست-مارکس، انگلس.
- ۳ - مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه
- ۴- همان منبع شماره ۳.
- ۵- مارکس مبارزه طبقاتی در فرانسه .
- ۶- همان منبع
- ۷- مارکس، انگلس مانیفست حزب کمونیست .
- ۸- مارکس، انگلس همان منبع
- ۹ - همان منبع ۸.
- ۱۰- ج افشار، بولتن شماره یک اتحاد چپ کارگری، شهریور ۱۳۷۳.
- ۱۱- همان منبع بالا، آلیاری، داخل پرانتز از ماست.
- ۱۲- این نوشتار برای نخستین بار در سومین شماره کمون، ارگان تئوریک-سیاسی شورای کار در تاریخ ۳ فروردین ۱۳۷۳ نشر یافت. تنها با اندکی ویرایش و نه تغییر در متن آورده شده است. شورای کار با انتشار ۲۲ شماره کمون در سال ۲۰۰۵ با بیانیه ای پایان فعالیت های این ساختار سوسیالیستی-کارگری را اعلام کرد. منبع: کمون ارگان شورای کار <http://www.communshoura.com> ۱۳۷۳ تابستان.

«تئوری، زمانی قادر است توده ها را دریابد که به انسان
بپردازد؛ و زمانی به انسان می پردازد که رادیکال
شود. رادیکال بودن، یعنی دست به ریشه بردن؛ و ریشه
ی انسان، چیزی نیست جز خود انسان.»^[ii]

پدیده ی چاوز [iii]

آنچه، در بخشی از آمریکای لاتین از جمله در ونزوئلا به ریاست
چاوزها، جاری و به زبان آورده می شود، تنها به کهنه گی سرمایه داری بازنمی گردد؛ بل
که ریشه در سده های میانه دارد. این اقدامات و تبلیغات، در کارگزاری سیاسی
مناسبات استثماری نیروی کار روادید گرفته است؛ همخوان با روند سرمایه داری جهانی
بوده و چاوز خود، به پستی مشغول، خواهی و نخواهی به تداوم تولید کالایی و از همین
روی، ضد سوسیالیسم و فاقد عنصر «ترقی خواهی» است. مگر «لولا»^[iv]، رهبر بزرگترین
اتحادیه کارگری مستقل برزیل که ماندات میلیون ها کارگر را در صندوق داشت، به
ریاست جمهوری برگزیده نشد؟! مگر وی با گروه خویش، سالها در این جایگاه به تداوم
مناسبات سرمایه داری گلوبالیستی و اقتصاد بازار آزاد نئولیبرالیستی وظیفه نگرفت؟!
مگر پشتیبان و شریک فساد حکومت اسلامی نشد؟ مگر به فساد اقتصادی فرو نرفت و به
زندان کشانیده نشد؟ وی نماینده عملی سوخت وسازها و الزامات سرمایه داری و در
همدستی با سرمایه گذاران سمت و سوی گرفته به بازار کار برزیل برای استثمار سود
مافوق و نیز با همدستی حکومت اسلامی و پیشبرد خواستها و نیاز رهیافتهای
سرمایه داری، برزیل را به پایگاه و بهشتی برای سرمایه گذاریهای «چندجانبه» تبدیل
نکرد؟ آیا اقدامات رفرمیستی لولاها و جانشین وی، خانم دیلما روسوف، از کادرهای

پیشین حزب چپ و حزب کارگر و فعال چریکی و اتحادیه های کارگری که امروزه به سان نخستین زن به ریاست جمهوری برزیل، در این بازار ره یافت سرمایه، نشسته است، در راستای سوسیالیسم و بویی ضد استثماری دارند؟! آیا لخ والسا با ۱۳ میلیون کارگر عضو «اتحادیه همبستگی» در لهستان به توجیه و فریب طبقه کارگر، جز اسارت نیروی کار و فلاکت برای کارگران و تمامی توده های مردم و سودافزایی برای سرمایه جهانی، پی آمد دیگری داشته است؟! نوبل صلح به این گزینه «سیا» و واتیکان، به پاس آن همه خدمات بزرگ در قلب اقمار شوروی پیشین، نشانه ی یک قدردانی بود.

امپریالیسم مگر مناسباتی جدا از بورژوازی جهانی است که از همان آغاز «نیاز به یک بازار همواره برای فروش کالاهای خود، بورژوازی را به همه ی جای کره زمین کشانید»^[V] و همانگونه که مارکس و انگلس کشف کردند « همه جا رسوخ» کرد، همه جا ساکن» شد و با «همه جا رابطه» بر قرار کرد:

«بورژوازی از راه بهره کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه ی کشورها، جنبه ی جهان وطنی داد و علی رغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید. رشته های صنایع سالخورده ملی از میان رفته، و هرروزه نیز در حال از میان رفتن است.»^[VI]

از جمله پی آمدهای بهره کشی از بازار جهانی تولید و مصرف، ورشکستگی تولید کنندگان خرد، به ویژه دهقانان و کارگران روستا و هجوم لشگر بیکاران به حاشیه شهرها و گسترش حاشیه نشینی و حلبی آبادها در شهرهای بزرگ است. به این گونه، مسأله مسکن و این بازار سوداگری سرمایه، از جمله تناقض های حل ناشدنی و مزمن

سرمایه داری می باشد. از جمله اقدامات پرجنجال و تبلیغات چاوز و همراهان، ادعای حل مسکن، برای بی سرپناهان است.

رفرم مسکن

رفرم مسکن و دادن سرپناه به حاشیه نشین‌ها، پرداخت یارانه، به توهم «آجر آخروی»، یا مالیات وجدان، یا هر آنچه که با نیت نیک باشد و یا زیر نام سوسیالیسم در مناسبات سرمایه داری، نه تنها راه حل نیستند، بل که، به سان مرفینی نه به درمان بیماری، برای سکوت و تسکین درد ریشه‌دار و بیماری ماندگار مناسبات سرمایه‌داری به شمار می آید. این درد را با مرفین نمی‌توان درمان کرد، مگر آنکه در حرفه ی پزشکی، در برابر سرطان ریشه دوانیده در تمامی جسم و جان بیمار، تنها برای آرامش دردِ مرگی بالین ایستاده، جز تزریق وریدی دوزی از مرفین خواب و خمار آور چاره ای ندانست.

جدا از اینکه تهیه آلونک یا سرپناهی برای باز تولید و بقاء نیروی کار، وظیفه و بخشی از سوخت و ساز مناسبات سرمایه داری است، مسکن خود، برای بی سرپناهان، به ویژه طبقه کارگر اعم از شاغلین و بیکاران میلیونی ارتش ذخیره کار در کشورهای پیرامونی، از مهمترین نیازهای میلیون ها بی سرپناه می باشد. شورش گرسنه گان و بی سرپناهان، هر حکومتی را به ویژه در این برهه از بحران جهانی سرمایه، می تواند به تهدید افکند. رفرم و وعده های رفرمیستی در مسئله مسکن در ونزوئلا را نمونه‌ای از اقدامات «سوسیالیستی» چاوز می‌شمارند و توهم می‌آفرینند.

انگلس در کتاب «مسأله مسکن» (۱۸۷۲) آزمون کمون را در نظر می‌گیرد و از وظایف حکومت های بورژوازی و کارگری و ناهمانندی‌های این دو، سخن می‌گوید و در باره

تمایز این دو قدرت سیاسی در ماهیت و عملکرد و نیز پاسخگویی هر حکومت در رویارویی با این پرسش، چنین می نویسد:

«مسأله مسکن را چگونه باید حل کرد؟ در جامعه کنونی این مسأله کاملاً همانند هر مسأله اجتماعی دیگر حل می‌شود، یعنی از طریق توازن تدریجی اقتصادی میان عرضه و تقاضا، و این آنچنان راه حلی است که خود همیشه مسأله را از نو مطرح می‌سازد، یعنی هیچ راه حلی بدست نمی‌دهد. و اما اینکه آیا انقلاب اجتماعی چگونه این مسأله را حل خواهد کرد، موضوعی است که تنها وابسته به اوضاع زمان و مکان نبوده بلکه با مسائلی به مراتب دامنه‌دارتر از آن هم بستگی دارد...»^[vii]

بنابراین، به بیان انگلس، مسأله مسکن در جامعه ای که توده عظیم کارگران، تنها و تنها به دستمزد، زنده اند، نمی‌تواند از میان برود. این مسأله همواره چون یک مشکل عظیم باقی می‌ماند. لایه های پایینی جامعه، به ویژه تهی‌دستان، و توده های عظیم کارگر برای بقاء و سوخت و ساز زیستی و بازتولید نسل خویش، همانگونه که به اندکی هوا و نان، به سرپناهی نیز برای سکنا نیازمندند؛ به بیانی دیگر معیشت کارگران، در گرو دستمزدی است که با فروش نیروی کار خویش دریافت می‌کنند.

«تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری پابرجاست، تا بدان‌زمان، خواست این‌که مساله مسکن یا هر مسأله اجتماعی دیگری که به کارگران مربوط می‌شود به تنهایی حل شود، خواستی ابلهانه خواهد بود.»^[viii]

درخواست برای مسکن و یا هر اقدامی که اندکی زیست و زندگی کارگران را بهبود بخشد، از جمله مطالبات روزمره و صنفی کارگران است. از همان آغاز

پیدایش مناسبات سرمایه داری تا کنون، هر امتیاز و یا دستاوردی در رابطه با حقوق طبقاتی و اجتماعی نه تنها کارگران، بل که، حقوق تمامی لایه های اجتماعی، با رزم و خون کارگران و جنبش کارگری و سوسیالیستی و کمونیست ها به دست آمده است و در درازای سالیان، بر بورژوازی و حکومت های این طبقه تحمیل شده است. در گستره جهان، هیچ حقوق صنفی، سیاسی، خدماتی، اجتماعی، فرهنگی و... را نمی توان یافت که برای دستیابی به آنها، سده های پی در پی، بدون اعتراض، اعتصاب، زندان، شکنجه، تیرباران و دار، و تبعید و جنبش و شورش و انقلاب و با هزینه جان کارگران و کمونیست ها و سوسیالیست های بین المللی انقلابی و آزادیخواهان به دست نیامده باشد.

توهم کهنه ی پارلماناریستی به سان کوهی از غبار بر ذهن و جان کارگران و حکومت شوندگان فرود می آورند تا خوشبختی و رهایی، آزادی، و برابری را از صندوق های رأی، با شعبده بازی بیرون آورند.

جمهوری و صندوق آراء

به بیان لنین در دولت و انقلاب:

«اما در مورد جمهوری، انگلس آن را مرکز ثقل انتقاد خود از طرح «برنامه ارفورت»، قرار می دهد و اگر بیاد آوریم که برنامه ارفورت در تمام سوسیال دمکراسی بین المللی چه اهمیتی کسب نمود و چگونه به سرمشقی برای تمام انترناسیونال دوم مبدل گردید، آنگاه بدون مبالغه می توانیم بگوییم که انتقاد انگلس در اینجا متوجه اپورتونیسم تمام انترناسیونال دوم است»^[ix]

انگلس می نویسد:

"خواست های سیاسی این طرح دارای نقص بزرگی است، آنچه فی الواقع بایستی گفته شود در آن وجود ندارد" (تأکید روی کلمات از انگلس است).

و سپس توضیح داده می‌شود که قانون اساسی آلمان در حقیقت کپی‌ه قانون اساسی ارتجاعی سال ۱۸۵۰ است و رایش‌تاک [پارلمان]، همانطور که ویلهلم لیبکنخت گفته است، پارلمان، "برگ ساتر حکومت مطلقه" است و اگر بخواهیم بر اساس آن قانون اساسی که به وجود دولت‌های کوچک و اتحاد دولت‌های کوچک آلمان، صورت قانونی می‌دهد، "همه ابزار کار را به مایملک اجتماعی تبدیل نماییم" - "خام فکری عیان" خواهد بود.^[X]

با مروری به نحله‌های گوناگون سوسیالیسم، طبقه کارگر نمی‌تواند جز سوسیالیسم پرولتری، سوسیالیسم دیگری را با هر رنگ و پوششی، پرچم خود سازد، در این توهم شریک شود و هر اقدامی را «اقدام سوسیالیستی» بنامد. نگاهی گذرا به عام‌ترین سوسیالیسم‌ها، ضروری است:

سوسیالیسم پرودنی

تعاونی‌های پرودونی که مارکس و انگلس، با پذیرش آن در کنار و مشروط به پذیرش تمامی بندهای اساسنامه، بیانیه و برنامه انترناسیونال اول، با آن موافقت کردند، تنها زمانی مورد پذیرش انترناسیونالیسم پرولتری پذیرفته شد که بنیاد مانیفست کمونیسم را در برنامه انترناسیونالیسم آمده بود، خدشه‌دار نسازد.

طرح پرودن مبنی بر سهیم شدن کارفرمایان و نیز کارگران، در تعاونی‌ها و خدمات مشترک، به پذیرش تمامی مواد بیانیه انترناسیونال اول که به دست مارکس و انگلس ارائه شده بود، مشروط گردید. سازماندهی تعاونی‌ها بر پایه رشته صنعتی، که هر یک از آن رشته‌ها، نمایندگانی به مجلس منافع ملی می‌فرستادند، در سطح منطقه‌ای، «کمون»‌هایی به وجود می‌آوردند که یک نهاد سیاسی را برای کارکردهای مشخص، متحد می‌ساختند. در این چارچوب، هرچند پول، دیگر کارکردی نداشت و

گواهی های ساعت کاری، میانجی داد و ستد معیشت در بازار بودند؛ و هرچند، که در چنین بازاری، قیمت ها دیگر قیمت های بازار سرمایه داری نیستند که سود کارفرمایان را گرد آورند، باین همه، بازار و رقابت باقی می ماند. رقابت نظام مند است. در این نظام، به حزب و سازمانیابی کارگران نیازی نیست. و به **پندار پرودن**، مناسبات سرمایه داری و حاکمیت سیاسی بورژوازی گرچه همچنان پابرجاست، اما راه برد تعاونی «رفته رفته به سوسیالیسم» می انجامند!

سوسیالیسم خود مدیریتی کارخانه ای، در یوگوسلاوی به رهبری مارشال تیتو و «سوسیالیسم» اش، نزدیک به نیم سده آزمون شد، اما جز استثمار و فلاکت برای جامعه و طبقه کارگر، و جامعه ای جز یوگوسلاوی سابق و بالکان امروزی، پی آمد دیگری نداشت. سوسیالیسم تیتو، سوسیالیسم نبود. دولتی کردن اقتصاد معمولاً، با ضعف بورژوازی داخلی، و به هدف محافظت گرایی مناسبات، گزینه می شود. «گات» و سازمان جهانی تجارت و گلوبالیزاسیون، پایان دولت گرایی را با دولت لاغر و ان جی اُها، در دهه ۸۰ رقم زدند.

برای حفظ قدرت سیاسی در چنین جوامعی، فرماسیون اقتصادی سرمایه داری دولتی نیز ضرورت می یابد؛ زیرا که کوچکترین نارضایتی می تواند به شورش و قیام همه گانی در برابر سیستم تبدیل شود. در سده بیستم، به ویژه زیر نام «جنبش های آزادیبخش» و یا «ملی»، به رهبری نخبه گان خرده بورژوازی یا افسران ارتش، نمونه قوام نکرومه، عبدالناصر در مصر، عبدالکریم قاسم در عراق، مصدق در ایران، انور خوجه در آلبانی، هوشی مین در ویتنام، قذافی در لیبی، جبهه ی ساندینست ها در نیکاراگوئه، هوگو چاوز و مورالس در ونزوئلا و بولیوی و چین و کره شمالی کنونی نمونه های کم و بیش از سرمایه داری عمدتاً دولتی با شعارهای رنگارنگ کاریکاتورهایی از سوسیالیسم، ضرورت می یابند!

کوبا را جدا می‌سازم، چون رنگی پررنگ‌تر از دیگر «سوسیالیسم‌ها» ی موجود، به جامعه دمیده است که خود حدیث دیگری، جدا از این نوشتار دارد.

سوسیالیسم دولتی

سوسیالیسم دولتی، با مالکیت اقتصادی دولت بر وسایل تولید، در سوخت و ساز بازار سرمایه‌داری کارکرد می‌یابد. تولید، توزیع سود، ارزش و تمامی مفاهیم و مقوله های اقتصاد سرمایه داری، همه تابع بازار جهانی سرمایه داری است. بیسمارک، در دهه‌ی ۱۸۷۰ پدر چنین سوسیالیسمی بود. وی، نخستین صدراعظم رایش، پس از ایجاد امپراتوری آلمان، به رهبری امپراتور، ویلهلم اول، پس از پیروزی بر فرانسه و سرکوب کمون پاریس، و اعلام قانون ضد سوسیالیستی در آلمان، به دولتی کردن و برقراری قوانین اجتماعی و اقتصادی ویژه‌ای پرداخت، تا به زعم خود کمونیست‌هایی همانند مارکس و انگلس و جنبش کارگری- سوسیالیستی را در آلمان خلع سلاح کند.

از اقتصاد دولتی هیلفردینگ تا سرمایه داری دولتی در چین

برجسته‌ترین روایت از سوسیالیسم بورژوایی، سوسیالیسم واقعاً موجود در شوروی سابق و بلوک شرق، و چین سرمایه‌داری کنونی، ریشه در تز هیلفردینگ دارد. ناسیونالیزه کردن منابع و زمین و رشته‌های اقتصادی به دست حکومت‌ها، در چارچوب و کارکرد مناسبات سرمایه داری، دولتی کردن سرمایه است. هیلفردینگ در رهبری حزب سوسیال دمکرات آلمان در کنار برنشتین و کائوتسکی آن را در کتاب «سرمایه مالی» اقتصاد دولتی اش نامید. ادوارد برنشتین و سپس کارل کائوتسکی، شیفته‌ی این نگرش شدند. دفاع و پیشبرد این دیدگاه بود که برنشتین، کسی که روزی افتخار رهبری در حزب سوسیالیست آلمان در کنار «بیل» و «لیبکنخت» را هويت خویش ساخته بود، در تاریخ جنبش سوسیالیستی - کارگری به چهره‌ای منفور تبدیل کرد. مارکس و انگلس، با آنکه نه به سان اعضا حزب، اما پشتیبانان آن، به نقد برنامه گوتا و ارفورت، تلاش ورزیدند. برنشتین پدر رویونیسم، شیفته‌ی همین سرمایه داری دولتی شد که به زعم او «مهندسی سرمایه از سوی بانک‌ها» را به پیش می‌برد. توهم داشت که سرمایه مالی آن به دست دولت سپرده شود تا نوین‌ترین مرحله تکامل سرمایه داری - امپریالیسم - به ساحل سوسیالیسم پهلو گیرد. ادوارد برنشتاین، بر بال راست انترناسیونالیسم دوم، بر آن بود که «تراکم سرمایه به ثبات اقتصادی و صلح سیاسی می‌انجامد.» دیدگاه هیلفردینگ، ادوارد برنشتاین و کائوتسکی را به این وادی پرت کشانید که این اقدام‌ها نیز، افقی به سوی «سوسیالیسم» می‌گشاید و انحصار سرمایه در دست دولت، «با برنامه ریزی، و هماهنگی ... توسعه داده و به صلح و سوسیالیسم می‌انجامد».

بنا به همین تحلیل گمراه کننده بود که، پنداشتند در برهه سرمایه در شکل امپریالیستی خویش، دولت‌ها، سرمایه متراکم و مالی را در دست گرفته و اقتصاد دولتی (سرمایه داری دولتی) به سوسیالیسم (موجود) می‌انجامد. براین پایه بود که کمونیسم، آگاهی طبقاتی، مبارزه طبقاتی پرولتاریا و ماتریالیسم دیالکتیک نفی می‌شد و با تجدید نظر - رویزئون - در آن، طبقه کارگر از فلسفه پرولتاریایی خویش، خلع سلاح و محروم می‌گردید.

بدین گونه، در همان آغاز سده بیستم، بزرگترین گسست و جدایی در جنبش کارگری - سوسیالیستی در تاریخ پدید آمد و سوسیال دمکراسی آفریده شد. با این گسست تاریخی، جان پناهی برای سرمایه ساختار یافت. فرایندی آغاز شد که سوسیال دمکراسی، ایدئولوژی طبقه بورژوازی گردید؛ این جناح نه تنها در ماندگاری مناسبات استثمار، نقش حیاتی داشته، افزون بر آن، در قدرت گیری فاشیسم و همدستی با ناسیونال سوسیالیسم هیتلری و نیز در جابجایی های قدرت و روزنه ای برای تنفس دیگر جناح ها در دولت (Government) و نه حکومت ثابت سرمایه (state) فراهم آورده و می‌آوردند. این فراکسیون «چپ» بورژوازی هنوز نیز در سراسر جهان ماندگاری سرمایه داری را با سلطه بر اتحادیه‌های کارگری و حتی با تشکیل دولت های سرمایه، دولت های رفاه ووو یعنی بخشی از حکومت ها را نمایندگی کرده و می‌کند. به یاری نهادهای سوسیال دمکراسی از جمله احزاب، اتحادیه های کارگری، دولت ها ووو، سرمایه و حاکمیت اش، طبقه کارگر را در گستره مهمی از جهان در چنبره دارد.

به زعم پدران سوسیال دمکراسی، «صلح و سوسیالیسم»، به دست و اراده ی حکومت آلمان و عناصری مانند قیصر ویلهلم‌ها و بیش از آن چرا که نه صدراعظم بیسمارک «سوسیالیست» تر، متحقق می‌شود. دیگر نیازی به اعتصاب و انقلاب پرولتری و قهر انقلابی و طبقه کارگر انقلابی نیست. تنها بسنده است که اقتصاد سرمایه

داری را دولتی کرد. بیسمارک، نخستین صدراعظم آلمان، که بزرگترین بخش‌های اقتصادی و مالی رایش را «ناسیونالیزه» کرده بود، به یاری لوئی بناپارت، سرکوب‌کننده‌ی کمون جهانی کارگران در پاریس، زمانی که آخرین گلوله‌ها در پیرلاشز بر سینه زنان و مردان کمونارد می‌نشست، با اعلام **قانون ضد سوسیالیستی**، نوعی سوسیالیسم را نیز اعلام نمود! بیسمارک و بورژوازی آلمان، سرکوب سوسیالیسم را در خون، با اعلام **سوسیالیسم آلمانی**، جشن گرفتند.

در نقد چنین سوسیالیسم و اینگونه اقدامات است که، بوخارین

از رهبران انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و حزب بلشویک در روسیه، با نقد سرمایه مالی هیلفردینگ، رساله ی «امپریالیسم و اقتصاد جهانی» را می نویسد. بوخارین، در نقد توهم و دریافت هیلفردینگ، نوشت که، انباشت سرمایه نیاز به سود بالا دارد و از همین روی به سوی جهانی شدن و تمرکز در کارتل‌های بین‌المللی در حال درنوردیدن جهان است. چندی بعد، لنین، نقد بوخارین را بسنده ندانست و در سال ۱۹۱۶، کتاب «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری» را می نگارد.

«بوخارین می‌پنداشت که تمایز اساسی میان سرمایه داری سازمان‌یافته و سوسیالیسم، در ملی کردن وسایل تولید [ناسیونالیزاسیون] خلاصه می‌شود.»^[xii]

بنا به این دیدگاه، سرمایه مالی، خودنظمی به بار می‌آورد. لنین، این نظریه را نمی‌پذیرد و برآن است که بی‌نظمی در این روی‌کرد، ادامه می‌یابد. نظریه «انباشت» از راه تولید کشاورزی، دیگر انحراف تحلیل بوخارین بود که با اندیشه‌ی مارکس در تضاد است و مورد نقد روزا لوکزامبورگ و اشتباه‌آمیزتر آنکه، بوخارین باور داشت که: «نظام سرمایه‌داری دولتی خود را به معکوس خویش دگرگون می‌کند؛ یعنی شکل دولتی سوسیالیسم کارگری.»^[xiii]

با ان همه، در سال ۱۹۲۴ بوخارین هنوز هم از سرمایه‌داری دولتی در نقد نظریه روزا لوکزامبورگ، دفاع می‌کند و بنا به همان درک نادرست از هیلفردینگ به ارث برده، در کتاب «امپریالیسم و انباشت سرمایه»، بحران تولید مازاد در جامعه سرمایه‌داری دولتی را غیرممکن می‌شمارد!

کتاب، بحران، محمد قراگوزلو، در فصل «نئولیبرالیسم در چالش با سوسیالیسم»، زیر عنوان «سرمایه‌داری دولتی - سوسیالیسم دولتی» نتیجه‌گیری درست زیر را ارائه می‌دهد:

«ریشه تئوریک دیدگاه و نظریه تقلیل سوسیالیسم به اقتصاد دولتی یک تحریف بورژوایی و تحریف دیدگاه مارکس از سوسیالیسم است.»^[xiii]

سوسیالیسم با رویکرد اقتصادی، اجتماعی و حقوقی، مناسباتی است که به بیان درست روزا لوکزامبورگ «در پشت ابرهای آینده پنهان شده است.» مارکس و انگلس و لنین و هر حزب انقلابی کارگران، جز خطوط عمومی نفی و ایجاب به دست نمی‌دهند. علمی بودن چنین اندیشه‌ای نیز در همین نکته، نهفته است. مارکس و انگلس، با نقد اقتصاد سیاسی بورژوایی آنچه باید برکنار و آنچه به طور کلی باید برقرار گردد، تبیین کرده‌اند، اما تنها در رؤس کلی. اما، جزئیات، ظرافت‌ها و راه‌کارهای عملی را به ابتکار و پراتیک پرولتاریا در قدرت سیاسی واگذار نموده‌اند. نقد «برنامه گوتا» و «برنامه ارفورت» به وسیله مارکس و انگلس، نقدهای درخشانی‌اند، دیده‌بان این دیدگاه.

هاینس دیتریش و راه سوم

راه سوم یا میان بر، زیر هر نام و از سوی هر حزب و گروه و فردی، اگر فریب نباشد، ناآگاهی است و دیدگاه نادرست کائوتسکی و انحراف بوخارین را به نمایش می‌گذارد. تنها، می‌توان جورج سوروش، بزرگترین خریدار شمش طلا در جهان و آقای اسپیکولاسیون را که با یک سرانگشت می‌تواند انگلستان را به ورشکستگی بکشاند، با برپایی انجمنی از پوپریسم، خود را فیلسوف سیاستمداری می‌نامد که ضد کاپیتالیست، ضد سوسیالیسم، با اندیشه پوپر، برای خروج از بحران‌ها و تضادهای مناسبات سرمایه‌داری، همانند **هاینس دیتریش**، در جستجوی یافتن راه سوم است.

از نگاه **پرولتاریای انقلابی**، بین «**سوسیالیسم یا بربریت؟**» راه **سومی در میان** نیست، این برداشت **روزا لوکزامبورگ کمونیست**، باید همیشه بر پرچم برافراشته کارگران نگاشته بماند.

خروشچف و همراهان در پی مرگ استالین، تز گذار مسالمت آمیز و

راه رشد غیرسرمایه‌داری برای کشورهای پیشاسرمایه‌داری را به سوی رسیدن به «سوسیالیسم»، با سوء استفاده از بیان لنین، اختراع کردند. بلشویک‌ها به رهبری لنین، پس از پیروزی انقلاب کارگری اکتبر، با تکیه بر کشور شوراها و به پشتوانه احزاب رادیکال جنبش کارگری در انترناسیونال سوم و نیز اوج‌گیری جنبش سوسیالیستی در آلمان، تز راه رشد غیرسرمایه‌داری خویش را به وجود اردوگاه سوسیالیسم و به پشتوانه ی این سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری پیروزمند و نه «سوسیالیسم دولتی» که همانا سرمایه‌داری دولتی بود، در روسیه، مشروط می‌دانستند. خود انقلاب اکتبر، پس از پیروزی در اکتبر ۱۹۱۷، و نیز تداوم پیروزی این انقلاب، چشم امید به پیروزی انقلاب کارگری در آلمان دوخته بود. لنین بارها به این تنها امید خویش اشاره می‌کند. وی،

نجات انقلاب و دستاوردهای کارگران در روسیه را در گرو پشتیبانی و پیروزی انقلاب کارگری در اروپا و به ویژه در آلمان می داند

سوسیالیسم تخیلی

مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست آگاهانه برای جلوگیری از

سوء استفاده اپورتونیست ها از مفهوم «سوسیالیسم» اعلام کردند:

«هنگام نشر این کتاب نمیتوانستیم آن را مانیفست سوسیالیستی بنامیم. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیست به دو نوع اشخاص اطلاق می شد: یکی به هواداران مکاتب مختلف تخیلی به ویژه به طرفداران اوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه که هر دو آنها در آن برهه به صورت نگرش های محدودی درآمده و رفته رفته در حال زوال بودند. و دیگری به انواع افسونگران اجتماعی که وعده می دادند بی آنکه کوچکترین ضرری به سرمایه و سود آن وارد کنند، فلاکت های اجتماعی را با ابزار گوناگون اکسیر مانند و وصله کاریهای گوناگون چاره کنند. در هر دو حالت آنها افرادی بودند که در خارج جنبش کارگری قرار داشتند و دیدگان خود را بیشتر به دسته جات "تحصیل کرده" دوخته و از آنها کمک می جستند؛ و برعکس، آن بخش از طبقه کارگر بود که به نابسندگی بودن کودتا های صرفا سیاسی معتقد شده و خواهان تغییر اساسی اجتماع بود، در آن ایام خود را کمونیست میخواند. این یک کمونیسم خام و صرفا غریزی و از بسیاری لحاظ زمخت ولی به اندازه کافی نیرومند بود، برای آنکه دو سیستم کمونیسم تخیلی یعنی کمونیسم «ایکاری»^[xiv] متعلق به کابه را در فرانسه و کمونیسم وایتلینگ را در آلمان بوجود آورد. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم جنبش بورژوازی بود و کمونیسم جنبش کارگری. سوسیالیسم دستکم در قاره کاملا برانزده شمرده میشد ولی کمونیسم درست برعکس. و از آنجا که ما در آن هنگام آگاهی راسخی داشتیم به این که «رهایبی طبقه کارگر، فقط می تواند بدست خود

طبقه کارگر صورت گیرد» در گزینش یکی از این دو نام، کوچکترین تردیدی جایز ندانسته و از آن به بعد نیز هرگز ب فکر ما خطور نکرد که از این نام چشم پوشی کنیم»^[XVI]

سوسیالیسم بورژوایی

"بخشی از بورژوازی مایل است دردهای اجتماعی را درمان کند تا بقاء جامعه بورژوازی را بیمه شود. اقتصاديون، نوپرووران، انساندوستان، مصلحین طبقه کارگر، بانیان جمعیت های خیریه، اعضای انجمن های حمایت از حیوانات، مؤسسیس مجامع منع مسکرات و اصلاح طلبان خرده پا از همه رنگ و قماش، به این دسته تعلق دارند. این سوسیالیسم بورژوا حتی بصورت سیستمهای تمام و کمالی در میآمد.

سوسیالیست های بورژوا میخواهند شرایط حیات جامعه معاصر را حفظ کنند ولی بدون مبارزات و مخاطراتی که ناگزیر از آن ناشی می شود. آنها میخواهند جامعه موجود را حفظ کنند ولی بدون عناصری که آن را انقلابی کرده و شیرازه اش را از هم می پاشد. آنها بورژوازی را بدون پرولتاریا می خواهند. بورژوازی عالمی را که در آن حکمرواست طبیعتا بهترین عوالم میپندارد. سوسیالیسم بورژوا این پندار تسلیت بخش را بصورت یک سیستم تمام و یا نیمه کاره ای در میآورد. هنگامی که این سوسیالیسم از پرولتاریا دعوت میکند که سیستم او را عملی سازد و در بیت المقدس جدید وی گام نهد، در واقع چشمداشت وی فقط آنست که پرولتاریا در جامعه کنونی همچنان باقی بماند ولی اندیشه های نفز گرانه ی خود را درباره این جامعه بدور افکند."

مانیفست کمونیست در معرفی گونه ی دیگری از سوسیالیسم، افشاگری می کند که به اکونومیست ها مشهور هستند. مفهوم اکونومیسم در این بیان در مورد کسانی به کار

گرفته شده که تنها مبارزه مفید طبقاتی را، مبارزه اقتصادی می دانند و مبارزه در چارچوب مناسبات حاکم را از راه مبارزات اتحادیه های صنفی و سندیکایی بسنده می شمارند. مانیفست این دسته از سوسیالیست ها را اینگونه می شناساند:

"نوع دومی از این سوسیالیسم، که کمتر سیستماتیک و منظم ولی بیشتر عملی است، می کوشید تا در طبقه کارگر نسبت به هر جنبش انقلابی نظریاتی منفی تلقین و اثبات کند که برای طبقه کارگر فلان و یا بهمان اصلاحات سیاسی سودمند نیست بلکه تنها تغییر شرایط مادی و مناسبات اقتصادی مفید است. و اما مقصود این سوسیالیسم از تغییر شرایط مادی به هیچ وجه الغاء مناسبات تولیدی بورژوازی، که تنها از طریق انقلاب عملی شدنی است، نمیباشد، بلکه مقصد اصلاحات اداری بر اساس مناسبات تولیدی موجود است. در نتیجه، در روابط بین سرمایه و کار مزدوری هیچ تغییری وارد نمیکند و در بهترین حالات، جز کاستن از هزینه های اقتدار بورژوازی و ساده تر کردن امور اقتصادی دولت بورژوازی عمل دیگری صورت نمیدهد. سوسیالیسم بورژوازی تنها زمانی با چهره برانزده خود جلوگر میشود که به وجهی از سخنوری مبدل گردد. آزادی بازرگانی! بسود طبقه کارگر؛ حمایت گمرکی! بسود طبقه کارگر؛ زندانهای انفرادی! بسود طبقه کارگر... این است آخرین و تنها سخن جدی سوسیالیسم بورژوازی.

سوسیالیسم بورژوازی درست منحصر به این ادعاست که بورژوا بورژواست، بسود طبقه کارگر." [xvi]

زیرنویس ها و منابع

[۱] مارکس، نقد فلسفه حق هگل، مقدمه، ص ۲۰، ترجمه رضا سلحشور، نشر نقد، ۱۹۸۹، آلمان هانوفر.

ii- هوگو چاوز، «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» راز هاینس دیترایش، نظریه پرداز و پژوهشگر آلمانی، کپی برداری کرد. دیگه های این نویسنده، الهام بخش بسیاری از یوپولیست های آمریکای لاتین، از جمله، حزب «کمونیست» ونزوئلا، مورالس و چاوز می باشد. هاینس دیترایش، بر این باور است که نه کاپیتالیسم و نه سوسیالیسم، هیچکدام راه حل مشکلات کنونی بشریت نیستند؛ پاسخ مشکلات بشریت کنونی در «راه سوم»، یعنی «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» موجود است.

iii- هوگو چاوز Hugo Rafael Chávez Frías متولد سال ۱۹۵۴، افسر ارتش بود که به سبب نارضایتی از دولت، در تشکیلی به نام جنبش انقلابی بولیواری-۲۰۰۰، شرکت کرد. در سال ۱۹۹۲ در پی کوتادیی نافرجام دستگیر و زندانی شد که به دوسال زندان وی انجامید. وی، رهبر پیشین حزب جمهوری پنجم از سال ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۷ و سپس به رهبری حزب اتحاد سوسیالیستی ونزوئلا (PSUV) دست یافت. چاوز، در پی انتخابات سال ۱۹۹۸ به ریاست جمهوری برگزیده شد و از سال ۲۰۰۰ به تشکیل میسیون های بولیواری، اصلاحات ارضی، تعاونی های خودمدیریتی کارگری دست زد و سال ۲۰۱۲ برای سومین بار برای دوره ۶ ساله دیگری به ریاست جمهوری ونزوئلا برگزیده شد.

iv- لوئیس ایناسیو لولا دا سیلوا، از بنیانگذاران «حزب کارگر» تا کلاس هشتم درس خواند، و از کودکی ناچار به واکس زنی، روزنامه فروشی و کارگری در کارخانه کار کرد. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۲ در پی تضمین به پیش برد سیاست های بازار آزاد سرمایه، به ریاست جمهوری رسید. وی پیش از آن سه بار در انتخابات ریاست جمهوری شکست خورده بود. در پی پیروزی چاوز در انتخابات سال ۲۰۱۲، لولا داسیلوا، رئیس جمهور سابق برزیل گفت: هوگو چاوز باید شروع به پیدا کردن ی برای خود باشد و سیاست های داخلی و خارجی چاوز پس از خروج وی از منصبش، باید در ونزوئلا ادامه یابد. خانم روسوف، اکنون گزینه سرمایه به جای لولا در برزیل است.

۷- مارکس و انگلس، مانیفست حزب کمونست، اداره نشریات به زبان های خارجی، مسکو ۱۹۵۱، ویراستاری آلفابت-ماکسیم، سوید ۱۳۷۹خ، ص ۳۶.

۷i- مارکس، انگلس، همان بالا.

۷ii- انگلس، حل مسأله مسکن. به نقل از لنین، مجموعه آثار، ترجمه محمد پورهرمان، نشر فردوس، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، جلد اول، ص ۷۳۰.

۷iii- انگلس - درباره مساله مسکن همان بالا.

۸i- لنین، مجموعه آثار، دولت و انقلاب، ترجمه محمد پورهرمان، نشر فردوس، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، جلد اول، ص ۷۴۰.

۸x- لنین، دولت و انقلاب، مجموعه آثار، ترجمه محمد پورهرمان، نشر فردوس، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، جلد اول، ص.

۸xi- بحران، نقد اقتصاد سیاسی سرمایداری نئولیبرال، محمد قراگوزلو، ص ۱۱۴، نشر نگاه، تهران، ۱۳۸۸..

۸xii- بحران، نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری نئولیبرال، محمد قراگوزلو، ص، ۱۱۴، نشر نگاه، تهران، ۱۳۸۸.

۸xiii- بحران، نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری نئولیبرال، محمد قراگوزلو، ص ۱۱۷، نشر نگاه، تهران، ۱۳۸۸.

۸xiv- ایکاری ها جنبشی تخیلی بود که در فرانسه و به وسیله ی ایتین کابه بنیانگذاری شد. کابه هواداران خود را به آمریکا برد و در آنجا گروه "کمون های برابری خواه" را از ۱۸۴۸ تا ۱۸۹۸ بنیانگذاری کرد.

۸xv- مارکس و انگلس، مانیفست حزب کمونیست، اداره نشریات به زبان های خارجی، مسکو ۱۹۵۱، ویراستاری آلفابت-ماکسیم، سوید ۱۳۷۹خ، صص، ۱۲-۱۳.

۸xvi- مارکس و انگلس، مانیفست حزب کمونست، اداره نشریات به زبان های خارجی، مسکو ۱۹۵۱، ویراستاری آلفابت-ماکسیم، سوید ۱۳۷۹خ، صص، ۵۹-۶۹.

«زمانه‌ی سیاه سپری می‌شود، روشنایی برآستانه ایستاده است، باران می‌نشیند، آسمان صاف خواهد شد. آرامش فراخواهد رسید. و شوربختی‌ها پایان می‌گیرد. اما، تا این همه در رسد، چه رنج‌ها که بر ما نخواهد رفت.»^[۱]

فرگشت انقلابی

در جهان هستی، تا دامنه، گستره و ژرفایی که دانش بشری توان پژوهش داشته است، تا کنون نمی‌توان، سنتزی را یافت که از قانونمندی دیالکتیک نفی گذر نکرده باشد. به گواهی دانش بشری، هیچ موجود زنده‌ای بدون انقلاب، پدید نیامده است. از زایش یک بذر تا شکفتن یک گل، از پدیداری یک جوجه از تخم، از پدیداری یک نوزاد انسان با پیوستن اسپرم و اوول و زایش، از فرگشت مناسبات برده‌داری به فئودالیسم و سپس غلبه‌ی سرمایه‌داری، هیچ مناسبات اجتماعی، بدون انقلاب، نظام پیشین را پشت سر نهاده و به دوران مناسبات نوین پای نگذارده است. مناسبات بورژوازی در آمریکای شمالی، حتی با پرش از مرحله‌ی فئودالیسم در سده ۱۸ میلادی، بدون انتقال دانش، فن‌آوری و مهاجرت و فن‌گرایی بورژوازی اروپا، هرگز قادر به پرش و گذر از مرحله‌ی پیشین به مرحله نوین نبود.

تکامل تدریجی

اوپولوسیونیسم یا فرگشت تدریجی برنشتین، در نفی آشکار رولوسیونیسم پرولتری، این قانونمندی دیالکتیکی را انکار می‌کند. همانگونه که، سوسیالیسم بورژوازی «سه مرحله‌ای» طیف توده‌ای و رفرمیسم در ایران و سوسیال دموکراسی غرب، انقلاب سوسیالیسم پرولتری را منکر می‌شوند. دستبرد به نام و اعتبار

سوسیالیسم، برای جلب مشتری، تاریخی دیرینه دارد. نماینده انگلستان در اتحادیه اروپا که نمایندگی حزب کارگر را نیز به عهده دارد، مدافع سرسخت «حقوق بشر»، در دفترکار خویش، در پارلمان اروپا، پرتره ای از مارکس را بالای سر آویخته و سخت به «سوسیالیسم» باورمند است. سوسیال دمکرات هایی همانند اولاند، رئیس جمهور وقت فرانسه نیز، «سوسیالیست» است و اقدامات بورژوازی را در مهار بحران بر پایه ی مشی حزب سوسیالیست و «سوسیالیسم» خویش به اجرا می گذارد. «سوسیالیسم» و «حزب سوسیالیست» و «اقدامات سوسیالیستی» وی، همراه با آنگلا مرکل - صدراعظم آهین رایش - یونانیان، و مردم پرتغال و اسپانیا را به فلاکت می نشاند. رفرم در برابر انقلاب از سوی تمامی سوسیالیست های غیر پرولتری، اقداماتی ضد کارگری و از همین روی ضدانسانی است. زیرا که، تنها پرولتاریای انقلابی با دست بردن به ریشه ی نابرابری ها و ستم ها می تواند رهایی بخش انسان باشد.

روزا لوکزامبورگ در کتاب «رفرم یا انقلاب»، مرز بین دیالکتیک و مکانیک را این گونه روشن گری می کند:

«تفاوت اساسی میان کودتای بلانکیستی «اقلیتی معصوم» که همواره

به شلیک نابهنگام گلوله ی تپانچه می ماند و کسب قدرت دولتی توسط توده های وسیع مردمی که به منافع خود آگاهی دارند، در همین جا نهفته است، کسب قدرتی که فقط با آغاز فروپاشی جامعه ی بورژوازی به دست می آید و بدین ترتیب توجیه اقتصادی و سیاسی پیدایش به موقع خویش را با خود به همراه دارد.»^[ii]

برنشتین، انقلاب پرولتری را به بلانکیسم هم نمایی می سازد، تا فرگشت تدریجی (اؤلوسیون) را به جای رولوسیون کارگران جایگزین کند. آنان وعده می دهند که «تکامل» تدریجی برنشتاین و پیروان و دنباله روان، در خود مناسبات سرمایه داری و با هماهنگی حکومت، با اقداماتی هماهنگ، سرانجام، روزی روزگاری به «سوسیالیسم»

می‌انجامد. بدین گونه سوسیال دمکراسی، منجی سرمایه‌داری، با تجدید نظر در اساسی‌ترین بنیادهای فلسفی پرولتاریا، زاده می‌شود.

اقدامات و دیدگاه‌های «جان مینارد کینز» و منادیان دولت رفاه، گروهیان «هایله ماریام» ها در «جمهوری دمکراتیک خلق» سومالی و یمن و آلبانی دوران پدیداری قارچ وار این گونه «خلقی‌های» روس و چین پناه را می‌توان در راستای همین اقدامات دولتی کردن‌ها و «منادیان» مستقیم و نامستقیم راه «سوسیالیسم» نامید! به بیان گئورگ لوکاج:

«آگاهی طبقاتی، «اخلاق» پرولتاریا است؛ وحدت نظریه‌ی

کردار او، همان نقطه‌ای است که در آن ضرورت اقتصادی پیکار‌رهای بخش‌وی به نحوی دیالکتیکی به آزادی بدل می‌شود.»^[iii]

در شوروی سال‌های ۱۹۱۸، در پی انقلاب کارگری اکتبر ۱۹۱۷، با سرنگونی بورژوازی از قدرت سیاسی، ضرورت اقتصادی پیکار پرولتاریا برای استقرار سوسیالیسم و آزادی، راه کار اقتصادی «نپ»، به سان یک الزام حیاتی شناخته شد. لنین، در بیان چگونگی رسیدن به سیاست نوین اقتصادی، «نپ»، در سال ۱۹۱۸، می‌نویسد:

«سرمایه‌داری دولتی، در مقایسه با اوضاع کنونی امور (آن زمان) در جمهوری شوروی ما، گامی به جلو به شمار می‌رود. اگر سرمایه‌داری دولتی در مدتی نزدیک به شش‌ماه در جمهوری ما برقرار شود، موفقیتی بزرگ و تضمینی محکم است، مبنی بر اینکه طی یک سال، سوسیالیسم در کشور ما پایه‌ای محکم خواهد گرفت و شکست ناپذیر خواهد شد.»^[iv]

سوسیالیسم دولتی مورد نظر لنین هنگامی می‌توانست به آن سرانجام دلخواه برسد که با مدیریت شوراهای مشترک زنان و مردان کارگر و متحدین طبقاتی

کارگران برنامه ریزی، نظارت، مدیریت و به پیش می رفت. در چنین مناسباتی، دولت، به معنای دولت سرمایه دار نبود و سرمایه داری دولتی را به پیش نمی برد و به انباشت سرمایه نمی پرداخت. ارزش اضافی هرچند هنوز تولید می شد، اما به نسبتی کم و رفته رفته رو به کاهش می رفت و تولید برای برآوردن نیازهای جامعه برنامه ریزی می شد. اما رهبری حزب و کمیته مرکزی ونحبه گان به رشد سرمایه داری دولتی انجامید. و سوسیالیسم در روسیه به زایش هم نرسید. در کشاکش بین شوراها و حزب و آپاراتهای حزبی، شوراها در کشور «شوراها» درهم پیچیده شدند.

لنین، گریزناپذیری پذیرش «نپ» را زمانی مجاز و مهار پذیر می شمارد که حاکمیت کارگران و انقلاب کارگری، تضمین کننده چنین راه کاری باشد. «سرمایه داری دولتی» مورد تأیید لنین و حزب بلشویک، به سان یکی از اشکال گذرا و درمهار طبقه کارگر و ضرورت آن زمان، برنامه ریزی شده، محدود، با زمان بندی و نظارت حزب کارگری و شوراها، مشروط شمرده می شود. این سیاست اقتصادی اجباری مورد نظر لنین، با برقراری جمهوری شورایی سوسیالیستی، و تنها یک اجبار شرایط بحرانی و نجات انقلاب کارگری در محاصره ی امپریالیسم و گرفتار جنگ داخلی و قحطی ووو امکان پذیر به دید می رسید. ولادیمیر ایلیچ، در ادامه سخنرانی خود در ۱۳ نوامبر سال ۱۹۲۲، با یادآوری آن سخنرانی (سال ۱۹۱۸)، می افزاید:

« البته این در زمانی گفته شد که ما نادان تر از حال بودیم، اما نه چندان نادان که نتوانیم چنین مسائلی را بررسی کنیم.

مثلاً من در سال ۱۹۱۸ معتقد بودم که سرمایه داری دولتی در

مقایسه با اوضاع اقتصادی جمهوری شوروی در آن زمان، گامی به جلو خواهد بود. این، بسیار شگفت آور و حتی پوچ به نظر می رسد، زیرا جمهوری ما در همان زمان، یک جمهوری سوسیالیستی بود و ما همه روزه، شتابان- بسیار شتابان-

اقدامات اقتصادی جدید گوناگونی به عمل می‌آوردیم که هیچ عنوانی جز اقدامات سوسیالیستی نمی‌شد به آنها داد. با این حال، من در آن زمان معتقد بودم که سرمایه‌داری دولتی در مقایسه با اوضاع اقتصادی جمهوری شوروی در آن زمان، گامی به جلو خواهد بود و من نظرم را فقط با برشمردن عناصر نظام اقتصادی روسیه بیان کردم. به اعتقاد من، این عناصر بدین قرار بودند:

(۱) شکل دودمانی، یعنی ابتدایی‌ترین شکل کشاورزی [آبشین‌ها]؛

(۲) تولید کوچک کالایی (این شامل اکثریت دهقانانی می‌شود که دست اندر کار داد و ستد غلات‌اند؛

(۳) سرمایه‌داری خصوصی؛

(۴) سرمایه‌داری دولتی؛

(۵) سوسیالیسم.

در آن زمان، همه این عناصر اقتصادی در روسیه وجود داشت. من وظیفه خود دانستم که روابط این عناصر را با یکدیگر بررسی کنم و بگویم که آیا نباید یکی از عناصر غیرسوسیالیستی، یعنی سرمایه‌داری دولتی را در درجه‌ای بالاتر از سوسیالیسم قرار دهیم ...

ما با اینکه انقلاب سوسیالیستی را به انجام رسانیده بودیم، ارزش بالاتری به مبادی اصول اقتصاد سوسیالیستی ندادیم، برعکس، ما در آن زمان تا اندازه‌ای متوجه شدیم که بهتر خواهد بود نخست وارد مرحله سرمایه‌داری دولتی و سپس سوسیالیسم شویم.^[۷]

در این سخنرانی است که لنین، تفاوت سرمایه‌داری دولتی خودویژه و زیر کنترل و حاکمیت جمهوری شوراه‌ها را شرح می‌دهد:

«دهقانان می دانند که ما قدرت را به نفع کارگران متصرف شده ایم و هدف امان آن است که این قدرت را برای استقرار نظام سوسیالیستی به کار گیریم... آن سرمایه داری دولتی که ما در کشورمان مستقر کرده‌ایم، از نوع خاصی است. این نظام، با مفهوم عادی سرمایه داری دولتی وفق نمی دهد. ما همه مواضع کلیدی را در دست داریم. زمین به دولت تعلق دارد.»^[vi]

لنین، در شرایط جنگ داخلی، محاصره اقتصادی و تهدیدها، به خطر تهاجم امپریالیستی، قحطی، ووو به «عقب نشینی» گذرا اشاره می کند. وی، به موازی این طرح، تضمین سوسیالیسم و انقلاب کارگری و مهار اقتصاد دولتی را در گرو در دست داشتن «همه مواضع کلیدی»، صنایع سنگین، قدرت به دست کارگران انقلابی و سازمان یافته و حاکمیت شورایی کارگران می داند. در برهه‌ای که از مالکیت خصوصی در ابعاد گسترده، خلع مالکیت شده، انقلاب کارگری، بورژوازی را سرنگون کرده، مناسبات را به سوی سوسیالیسم، سمت و سو می دهد و شوراهای کارگران، تهی دستان شهر و روستا و سربازان انقلابی هنوز در کشوری به گستره ی یک قاره، نیمی در آسیا و نیمی در اروپا، با اقتصادی بیشتر دهقانی، با چنان ترکیب اقتصادی در پرتو انقلاب سوسیالیستی و ارتش سرخ کارگران، که تمامی مواضع کلیدی که از دولت گرفته تا اقتصاد را در دست دارد، مشروط، قابل اجرا و پیشبرد می داند.

اکنون، معماهای حل شده به حکم تاریخ را می توان ساده انگاشت، می توان «نپ» را نقد کرد، یا هر راهبرد دیگری را به جای آن، انگاشت. نقد «نپ» و چگونگی این سیاست، اما در این مجال نمی گنجد. مراد از آوردن این نقل قول‌های دراز، بیان یک تجربه تاریخی، و پافشاری بر این نکته است، که «سرمایه داری دولتی» بلشویک ها، تنها در چنین شرایطی، رای لنین و دیگر بلشویک ها و کارگران انقلابی را به خود خواند.

سوسیالیسم پرولتری و دیگر سوسیالیسم ها

سوسیالیسم مارکس و انگلس، دست‌آورد تعیین سرنوشت کارگران به دست خود پرولتاریای آگاه است و بس. به بیان مارکس، «خودکنشی و خودگردانی جامعه به دست تولید کنندگان هم‌بسته». این هنگامی است که تولید کنندگان هم‌بسته، در تولید و توزیع و قدرت سیاسی، «ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه تبدیل گردد»^[vii] و خود گردان خویش باشند.

در سوسیالیسم، خودکنشی - خودگردانی تولید کنندگان هم‌بسته است که مازاد تولید، زیر کنترل تولید کنندگان در آمده و ارزش اضافی جایی ندارد. انباشت سرمایه نیز، در این فرایند، وجود ندارد.

این نخستین گام سوسیالیسم و اقدام سوسیالیستی پس از پیروزی انقلاب است.

«سوسیالیسم مبتدل و همین‌طور بخشی از پیروان دمکراسی، به سیاق اقتصاددانان بورژوازی، شیوهی توزیع را مستقل از شیوهی تولید مورد تأمل و بررسی قرار می دهند و در نتیجه شیوهی توزیع را محور اصلی سوسیالیسم قلمداد می کنند»^[viii]

در کمونیسم پرولتری مارکس و انگلس، یکی از اهداف پایه‌ای سوسیالیسم، از بین بردن پستی‌های کار و سبک و روشی از زندگی است که از سرمایه‌داری ریشه می‌گیرد.

در انواع سوسیالیسم های غیر مارکسی، هدف، کسب سود و حفظ مناسباتی است که هستی و حاکمیت خود را در گرو همین پستی ها و روش غیرانسانی زیست و زندگی می‌داند.

«ارزش برپایه استثمار نیروی کار»!

سوسیالیسم، نخستین هدف را برهم زدن معادله ی بالا می‌داند. بولیواریسم، استانیلیسم، مائوئیسم، تروتسکیسم، کاستریسم و یا هر ادعایی جز سوسیالیسم انقلابی کارگران، در راستای ایدئولوژی‌های رنگارنگ و منسوخ، تثبیت همین پستی‌ها و ستمبری کار و زیست و زندگی غیر انسانی به شمار می‌آید. آینده و پیشبرد سوسیالیسم، از همان لحظه‌ی پیروزی انقلاب، در فرآیند انقلاب، در زمان و مکان و در واکنش به آزمون‌های به دست آمده، به دست طبقه کارگر پیروز، به پیش می‌رود. آلکساندرا کولنتای‌ها، کروپسکاها و شوراگرایان دیگر و اپوزیسیون کارگری در حزب کمونیست روسیه و لنین به ویژه در آخرین سال زندگی در کشاکش و جدال با کمیته مرکزی و سانتالیسم حزبی، آزمون‌های سال‌های ۱۹۱۷ تا ۲۴ را به پیش بردند، پیش از آن کموناردها در یک فرصت سه ماهه. آنچه پیش شرط وگام لازم این پیشبرد بود، انقلاب اجتماعی، به دست گرفتن قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر و برقراری حاکمیت شورایی بود.

سوسیالیسم پرولتری، معنای ایجابی لغو مالکیت خصوصی است. بینش پرولتاریای آگاه، کمونیسم را بازگشتی به سوی سرشت انسانی می‌شناسد. سوسیالیسم گام نخست، همواره جاری به سوی فاز پیوسته‌ی کمونیسم است.

«کمونیسم به عنوان فرارفتن ایجابی از مالکیت خصوصی و از خودبیگانگی آدمی و در نتیجه، تملک واقعی ذات انسانی توسط آدمی و برای خود آدمی. بنابراین کمونیسم به معنای بازگشت کامل آدمی، به خویشتن، به عنوان موجودی اجتماعی (یعنی انسان گذرکرده از بشر) است. بازگشتی آگاهانه و کامل در چارچوب کل ثروت و رفاه حاصل از تکامل قبلی [جامعه]. این کمونیسم که ناتورآلیسمی کاملاً رشد یافته است، با

اومانیسیم [انسان باوری] یکسان است و به‌عنوان اومانیسیم کاملاً رشد یافته با ناتورالیسم، برابر است: کمونیسیم راه حل واقعی تعارض آدمی با طبیعت و آدمی با آدمی است. حل واقعی تعارض میان هستی و ذات، میان عینیت یافتگی و اثبات خویشتن، میان آزادی و ضرورت، میان فرد و نوع.

کمونیسیم، معمای تاریخ شده است و خود را راه حل [این معما] می‌داند... کمونیسیم... بنابراین فرارفتن ایجابی از مالکیت خصوصی، یعنی به تملک در آوردن زندگی انسانی، همانا فرارفتن ایجابی از هرگونه بیگانگی است؛ به کلام دیگر بازگشت آدمی از مذهب، خانواده، دولت و غیره، به وجود انسانی یعنی به وجود اجتماعی خویش می‌باشد»^[ix]

«انقلاب بولیوارستی»

مبارزات ضد استعماری - بورژوازی، به ویژه به رهبری عناصری از خرده‌بورژواها و اشراف زادگان نخبه در آمریکای لاتین و جنوبی، تاریخی بس دراز دارد. مبارزات استقلال طلبانه بورژوازی (ملی) در این گستره، به سده ۱۶ و مبارزه علیه اشغالگرانی همانند اسپانیا و پرتغال و... باز می‌گردد. سیمون بولیوار^[x] یکی از فرماندهان ارتش چنین مبارزاتی در سال‌های آغازین سده ۱۹ بود. وی در سال ۱۸۱۰ میلادی به فراخوان ژنرال فرانسیسکو د میراندا، به مبارزه در برابر اشغالگران اسپانیایی پیوست؛ و به عنوان کننل تا سال ۱۸۲۲ هم‌زمان با بیرون رانده شدن اسپانیا از ونزوئلا، فرماندهی جنگ در بسیاری از جبهه‌ها را به عهده داشت. سپس با قاره‌ای شدن این مبارزات، در پی تشکیل جمهوری بزرگ کلمبیا، در برگیرنده‌ی ونزوئلا، اکوادور و کلمبیا، سپس، در مبارزات مردمان پرو، پاناما و بولیوی علیه استعمارگران شرکت جست و چهره گردید.

کننل هوگوچاوز، نام و محبوبیت سیمون بولیوار، این قهرمان ملی بورژوازی سده نوزدهم، را در سده بیست و یکم، به عاریت گرفت تا بولیواریسیم منسوخ را به نام

«سوسیالیسم سده بیست و یکمی»^[xi] به مناسبات سرمایه داری حاکم، بچسباند. این ترفند، بیشتر، به کمدی می ماند، همانگونه که ادعاهای «ضد کاپیتالیستی» و «مستضعف» گرای جناح- باندها درحکومت اسلامی- علوی بورژوازی ایران.

بولیواریسم، برآمده از برداشت ناسیونال پوپولیستی کشوری پیرامونی با سنت مسیحیت آغشته به باورهای باستانی اینکائیسیم است. این باور پیشا کریستوس (منجی، مسیح)، سرشت طبقاتی حکومت را به عنوان ارگان فرمانروایی طبقه حاکمه، می پوشاند. و بدین گونه، نخستین و مهمترین فهم فلسفی ماتریالیسم تاریخی و دانش مبارزه طبقاتی پرولتاریا را انکار می کند.

پدیده‌ی حکومت را «مستقل» و متکی به اخلاق و ژنرال بولیوار، می نشاند، تا خود مادام‌العمر، همچون کیم ایل سونگ، حتا پس از مرگ، تا ابد رئیس جمهور، «نامیرا» باقی بماند و فرزندش کیم جونگ ایل نیز، نقش سایه پدر باشد.

۱- «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی»، هگلیسم سده ۱۸ را دهقانی و ولگاریستی ساخته است. همانگونه که وولگاریسم، ادبیات رسمی سده ۱۸ را محاوره‌ای می خواست. این «لالایی های با شیپور»، مدنیت «جامعه مدنی» هگلی حتا نیست، که حکومت را ماوراء طبقات، نماینده وجدان و ایده کل انسان‌ها می نامید تا آن را بر فرق جامعه بشناساند.

۲- سوسیالیسم چاوزی، دیتریشیم عوام فریبانه و پوپولیستی است. پ.

۳- سوسیالیسم بولیواری، سوسیالیسم بیسمارکی نیز نیست.

۴- سوسیالیسم بورژوایی به بیان مانیفست کمونیست هم نیست.

۵- سوسیالیسم بولیواریستی، سوسیالیسم کشیشی- ارتجاعی است:

«نیمی نوحه سرایی، نیمی هزلیات، نیمی قصه گذشته و نیمی تهدید به آینده است. که گاهی دادنامه تلخ و بذله گویانه و نیش دارش یکراست قلب بورژوازی را جریحه دار»^[xii] می‌کند.

- ۱- این سوسیالیسم، **سوسیالیسم خرده بورژوایی** هم نیست، زیرا که برآمده از یک مناسبات موزون و «مدرن» در ساختار و صنعت بورژوایی «متعارف» که دیرزمانی است به تاریخ پیوسته و پوسیده، نیز نمی‌باشد.
- ۲- خرده‌بورژوای چنین جوامعی، بخش مکمل بورژوازی کلاسیک نیست. خرده بورژوای کشورهای پیرامونی سرمایه متروپل، به ویژه در آمریکای لاتین، زمین می‌خواهد و دهقان است و مالک مونوفاکتورهای میلیونی در حال ریزش. دهقان، خرده مالکی را به مالکیت کلان، آرزومند است و خرده بورژوا، پیوسته، آژمندانه به گسترش کارگاه و مالکیت و تقویت جایگاه خویش، و استثمار دیگران، چشم آز دوخته است. این لایه‌های شناور و با «فرهنگ مالکیت»، بخشی به طبقه کارگر می‌پیوندد و سرانجام متحد طبقاتی.

سوسیالیسم آلمانی

سوسیالیسم مورد ادعای چاوزها، سوسیالیسم آلمانی یا «حقیقی» رؤیای فیلسوف نخبه گانی که خود را در سالهای ۱۸۴۰ آلمان، کمونیست می‌خواندند و خواهان برقراری حکومت فیلسوفان برای دستیابی به سوسیالیسم و آزادی بودند، نیز نیست. آن نگرش غیرپرولتاری که نقد مارکس و انگلس را سزاوار گردید و «ایدئولوژی آلمانی» و «درباره تزه‌های فوئرباخ»، در نقدش آفریده شدند، از سرزمین فیلسوفان - آلمان - برآمده بود. اکنون نیز «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» هاینس، از آلمان صادر شده، اما، نقطه مقابل سوسیالیسم انقلابی مارکس است، به «راه سوم» جورج سوروش، نزدیک

است. آن سوسیالیسم، در سال ۱۸۴۴، «کمونیست‌هایی» همانند ویلیام وایتلینگ نظریه پردازش بودند، هوادارانی بسیار داشت و هنوز در آن برهه، نقش و وظیفه تاریخی طبقاتی کارگران نزد مارکس کشف نشده بود. انگلس با حضور و شرکت در جنبش کارگری در انگلستان، و با پژوهش تاریخی «وضعیت معیشتی طبقه کارگر در انگلستان»، در تبادل اندیشه و گفت‌وگو مآزوی به همراه مارکس، مفهوم آفرین‌شد، فلسفه انقلابی طبقه کارگر را کشف کردند. حکومت فیلسوفان «کمونیست»، برداشت سده نوزدهمی، «آرمان شهر» افلاتون و حکومت عقل هگل بود.

بولیواریسیم، سوسیالیسم محافظه کار بورژوازی نیز نیست؛ از آن نیز منسوخ تر است. هرچند با شباهت‌هایی در آنجا که می‌خواهد دردهای اجتماعی را تسلی بخشد، به سوسیالیسم بورژوازی نزدیک می‌شود.

«هنگامی که این سوسیالیسم از پرولتاریا دعوت می‌کند که سیستم او را عملی نماید و در بیت‌المقدس جدید وی گام گذارد، در واقع توقع وی فقط آن است که پرولتاریا در جامعه کنونی باقی بماند ولی اندیشه کینه‌آمیز خود را در باره‌ی این جامعه به دور افکند.» [xiii]

با بیان درخشان مارکس، سوسیالیسم بورژوازی تنها زمانی با چهره برازنده خود جلوه گر می‌شود که به وجهی از سخن‌وری پدیدار گردد.

«آزادی بازرگانی! به سود طبقه کارگر؛ حمایت گمرکی! به سود طبقه کارگر، سلول‌های انفرادی به سود طبقه کارگر! این است آخرین و تنها سخن جدی سوسیالیسم بورژوازی. سوسیالیسم بورژوازی درست منحصر به این ادعاست که بورژوا بورژوا ست، به سود طبقه

کارگر!» [xiv]

سوسیالیسم بولیوارستی

این سوسیالیسم، سوسیالیسمی است تا که، سوسیالیسم نباشد. در «سوسیالیسم سده بیست و یکمی» کلنل چاوز، اقدامات اصلاح طلبانه سرمایه داری انجام می‌گیرد، اما نه در راستای سوسیالیسم، بل که، در برابر سوسیالیسم. اصلاحات ارضی شاه در ایران سال ۱۳۴۱، نیز، «حق رأی» برای زنان، تشکیل انجمن های شهر و روستا و... فرایند کالایی شدن نیروی کار، به هدف ارزش افزایی در مناسبات سرمایه داری را شتاب بخشید. روسیه و روسوفیل های توده ای این رفرم را ستودند. اصلاحات شاه، آنان را به وجد آورد، در حالیکه، این روند پرولتاریزاسیون و کالایی ساختن نیروی کار، به ویژه، خانه خرابی دهقانان را به شیوه «پروسی»، همه گیر می‌ساخت و شتاب می‌بخشید. دهقان پای در زنجیر، با زنجیر بر دست ها و درازتر شدن زنجیر پا از زمین «آزاد» و برای اسارت، تا پیرامون شهرها و در حلیی آباد ها زیر سایه کارگاه ها و کارخانه های مونتاژ، به بازار بورژوازی دلال و کمپرادور، کوچ داده شد. **رفرم شاه- کندی، اصلاحاتی ضد انقلابی** بود. محمد رضاشاه، این ترغند را «انقلاب سفید شاه و ملت» نامید. برای سوسیالیسم روسی و احزاب برادر، این گذار برای رسیدن به «سوسیالیسم» ضروری بود.

بولیوارسیم نیز، در زمان و مکان کنونی **ضد انقلابی** است؛ سوسیالیسم انقلابی کارگران را در ردیف کاپیتالیسم می‌نشانند و مردود می‌شمارد. **ارتجاعی** است، زیرا که به جای گزینه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک، و فلسفه‌ رهایی بخش کمونیسم، بی‌راهه ی سومی را تبلیغ می‌کند. **ارتجاعی** است، زیرا که از سوی دیگر، در برابر کیفرخواست انقلاب در برابر ضدانقلاب، با اعلام کمون پاریس و انقلاب اکتبر در روسیه، ماتریالیسم تاریخی و فرماسیون‌ها و نظام‌های طبقاتی از برده داری تا فئودالیسم به تاریخ پیوسته را

نیز، انکار می‌کند. **ارتجاعی** است، زیرا که، سرمایه داری محکوم به نابودی را، با آلترناتیو سرمایه داری دولتی، گزینه می‌سازد. این بینش، **ارتجاعی** است، به ویژه آن که در گستره ای که توانایی و ظرفیت پذیرش سوسیالیسم انقلابی را داراست، تبلیغ می‌شود. **ارتجاعی** است؛ **ضدانقلابی**، زیرا در برابر مبارزه طبقاتی پرولتاریا، بازدارنده، توهم آفرین و خطرناک است. ارتجاعی است زیرا که به نام سوسیالیسم دورغین، پرچم دار «سوسیالیسم» شده است.

سوسیالیسم انقلابی، در آمریکای لاتین، مرکزی و جنوبی، در آنجا که مبارزه و تضادهای حاد طبقاتی به شدت جاری است، جنبش کارگری، زنان، جنبش‌های تهری دستان شهر و روستا، بی‌زمینان، بی‌سرپناهان، کودکان کار و خیابان، از آرژانتین و بولیوی و کلمبیا گرفته تا مکزیک و برزیل و شیلی ووو، در بحران فراگیر و تاریخی سرمایه جهانی فرورفته، با اعتبار موجود برای چه گوارا و نام سوسیالیسم در آن گستره، می‌تواند، با روی کرد به سوسیالیسم انقلابی کارگران، مناسبات جهانی سرمایه داری را در گستره ای تاریخ ساز، نشانه رود.

اقدامات رفرمیستی چاوزها، دیوار و پادزهر چنین رویکردی می‌باشند. این اقدامات، زیر حاکمیت سرمایه داری، تحمل پذیر مناسبات، و مناسباتی تحمل پذیر برای بورژوازی، در چارچوبی معین و خاموش ساز جنبش‌های رادیکال اجتماعی و طبقاتی، مجاز شمرده می‌شود و از خط قرمزها نمی‌گذرد.

هیچ یک از سیاست‌ها، بینش، و کارکرد بولیوارسیم، ساندینیسیم، آندوایسم ووو در این پهنه از جهان، سوسیالیستی یا حتی ترقی خواهانه به همان سیاق بورژوازی کلاسیک نیستند. اگر چنین بود، «سوسیالیسم واقعاً موجود» در روسیه سالهای پیش از میخائیل گورباچوف که بسیار سوسیالیسم‌تر از سوسیالیسم بولیوارستی چاوزها بود! اگر «سوسیالیسم سده ۲۱» چاوزها، و اقدامات آنها، سوسیالیستی اند، از چه روی، ناپیستی

اقدامات احزاب رفرمیستی و دولت های سوسیال دمکراسی، حکومت های چین، ویتنام، شوروی دوران استالین به بعد، اعمار شوروی سابق ووو را، سوسیالیسم و گام هایی در راه سوسیالیسم نامیم!

در برابر سوسیالیسم «هاینس دیتریش»، اقدامات اقتصادی استالین و مائو و سیاست هایشان را چه باید خواند؟! ترقی خواهانه! در استقرار و فرایند سوسیالیسم! زمینه ساز سوسیالیسم! رفرمیستی! ضد انقلابی یا دهها ایسم دیگر؟! دیدگاه های این نویسنده، الهام بخش بسیاری از پوپولیستهای آمریکای لاتین، از جمله، حزب «کمونیست» ونزوئلا، مورالس و چاوز می باشد. هاینس دیتریش، بر این باور است که نه کاپیتالیسم و نه سوسیالیسم، هیچکدام راه حل مشکلات کنونی بشریت نیستند؛ پاسخ مشکلات بشریت کنونی در «راه سوم»، یعنی «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» موجود است.

برای مدافعین بولیواریسیم، فروپاشی بلوک «سوسیالیستی» در شرق، باید فاجعه ای عظیم باشد. چرا نباید برای «آن همه اقدامات سوسیالیستی» بسا فراتر از «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» هاینس دیتریش و پیروانش در ونزوئلا و بولیوی، فریاد «وا آسفا» سر داد و افتخار وفاداری به آن بلوک را تنها به طیف توده ای و احزاب برادر، بخشید! اگر «سوسیالیسم موجود» پیشین در بلوک شرق، اندکی «مترقی» و راه گشا به سوی سوسیالیسم بود، چرا توده ایسم و احزاب برادر، در این رابطه، پنین با توسری تقبیح می شوند؟!

طرفداران تز «راه سوم» هاینس دیتریش، سوسیالیسم کپک زده ی کاتولیکی را رهایی بخش می خوانند، و در برابر، انقلاب سوسیالیستی و طبقه کارگر رهایی بخش، مخدوش می شود. چاوز و همقطارانش، قهرمان رهایی بخش آمریکای لاتین می شوند، و پرولتاریا، تهی دستان و لایه های زیر ستم و قربانی سرمایه، همانند

قوم بنی اسرائیل، حیران و سرگردان، به موسای خویش و امید سرزمین موعود، انگشت به دهان می نگرند.

هیجان آفرینی های چاوزها، دیرمان نیست، هیچ طبقه ای در جامعه بورژوازی نمی تواند، در جایگاه همه گان باشد و نماینده همه طبقات. چاوزها در مناسبات حاکم، نمایندگان، طبقه حاکم هستند.

سرهنگ و همراهانش، اینک با ۱۳ سال حاکمیت بر مردم، می تواند ادعا کند که خود و وابسته گانش را به سان بخشی از بورژوازی، «آزاد» ساخته و به «حاکمان همه گان» رسیده اند و «خلق را نمایندگی» می کنند، همانگونه که ولی فقیه، امت را. وی به هر باور و برهانی، اما، هرگز نمی تواند این حقیقت را بیوشاند که او در جامعه طبقاتی در جایگاه دولت، به سان بالاترین نماینده قدرت در قوه مجریه، و اعمال کننده سیاست ها و ملزومات طبقه حاکم، یعنی بورژوازی، کارگزار روند ستمباری است. آیا می توان، سیاست های داخلی چاوز و همقطارانش در آمریکای لاتین را «اقدامات مترقی» نامید، اما سیاست خارجی حکومت در ونزوئلا را با آن همه یاری، همراهی و پشتیبانی از حکومت اسلامی سرمایه در ایران را اشتباه! سیاست داخلی و خارجی حکومت ها، نمی توانند تا این درجه، با هم در تناقض باشند. منطق سرمایه، و هدف نهایی بورژوازی بر مبنای ارزش، سود است. سیاست خارجی، ادامه سیاست داخلی است، همانگونه که جنگ ادامه سیاست اقتصاد بورژوازی. این منطق، مبتنی بر دیالکتیک زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی و از جمله حکومت، ایجاب می کند که سیاست ها را در راستای منافع محوری، از جمله با ایالات متحده آمریکا، ایران و دیگر کشورها در تبادل سرمایه داری مدیریت کند.

راه کارهای طبقاتی، «سوء تفاهم» نیستند، تفاهم های طبقاتی اند.

زیرنویس ها و منابع:

- [i] ترانه مارگریت اتریشی، به نقل از کتاب «وجدان بیدار»، از اشتفان تسوایگ، ترجمه سیروس آرین پور، ص ۲۲۹، نشر فرزانه، تهران، ۱۳۷۶
- [ii] روزا لوکزامبورگ، گزیده‌ها، اصلاح یا انقلاب، به کوشش پیتر هودیس، کوین ب-آندرسن، مترجم حسن مرتضوی، ص نشر نیکا، مشهد، ۱۳۸۶.
- [iii] تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه محم جعفر پوینده، نشر تجربه تهران، ۱۳۷۸ چاپ دوم، ص ۱۴۹.
- [iv] ولادیمیر ایلیچ لنین، مجموعه سخنرانی‌ها در کنگره‌های انترناسیونال کمونیستی (کمینترن) ترجمه م ت پرتو، ص ۱۷۲، تکثیر از اتحادیه دانشجویان ایرانی در سوئد، عضو اتحادیه جهانی، هوادار (سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر).
- [v] ولادیمیر ایلیچ لنین، مجموعه سخنرانی‌ها در کنگره‌های انترناسیونال کمونیستی (کمینترن) ترجمه م. ت. پرتو، صص ۳-۱۷۲، تکثیر از اتحادیه دانشجویان ایرانی در سوئد، عضو اتحادیه جهانی، هوادار (سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر). تمامی **تاکیدها** از نگارنده گان می باشند.
- [vi] ولادیمیر ایلیچ لنین، همان بالا.
- [vii] کارل مارکس، نقد برنامه گوتا.
- [viii] کارل مارکس، نقد برنامه گوتا
- [ix] کارل مارکس، دست نوشته های اقتصادی، فلسفی، ترجمه حسن مرتضوی، نشر مرکز، صص -۱۷۰-۱۷۱- تاکیدها از ما می باشند.
- [x] سیمون بولیوار **Simón Bolívar** ۱۸۳۰-۱۷۸۳ در خانواده‌ای اشرافی در ونزوئلا زاده شد و در سال ۱۸۳۰ با بیماری سل در کلمبیا ر گذشت.

[xi] هوگو چاوز، «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» راز هابنس دیتیش، نظریه پرداز و پژوهشگر آلمانی، کپی برداری کرد.

[xii] کارل مارکس و فردریک انگلس، مانیفست کمونیست، ص ۵۹، ترجمه اداره نشریات به زبان‌های خارجی، مسکو سال ۱۹۵۱، چاپ نخست با ویرایش نشر آلفابت ماکزیم، سوید ۱۳۷۹.

[xiii] کارل مارکس و فردریک انگلس، مانیفست کمونیست، ص ۶۶، ترجمه اداره نشریات به زبان‌های خارجی، مسکو سال ۱۹۵۱، چاپ نخست با ویرایش نشر آلفابت ماکزیم، سوید ۱۳۷۹.

[xiv] همان بالا.

دلال- کمپرادریسم بورژوازی

مناسبات حاکم در ونزوئلا، همانند ایران، بیش از نیمی از درآمدها و افزون بر ۹۰٪ صادرات خود را بر پایه صادرات نفت به دست می‌آورد. دولت چاوز در رهبری مبادلات ونزوئلا در شبکه‌ی تجارت جهانی، با بزرگترین شرکای بازار سهام در وال استریت در ایالات متحده آمریکای شمالی مبادله دارد.^[iii] نخستین مشتری نفت ونزوئلا، USA است، یعنی همان کشوری که چاوز و سران حکومتی در ایران، در رسانه‌ها «دشمن» می‌نامندش و با آن «دست به گریبان» اند.

به گزارش روزنامهٔ سوئیسی لوتام، تولید در ونزوئلا، همانند بسیاری از دیگر کشورهای تک پایه‌ای نفتی، عملاً فلج شده و نرخ تورم در این کشور دو رقمی است. «انزو دلبفالو»، اقتصاددان ونزوئلایی در این باره می‌نویسد: «تقریباً نیمی از شرکت‌هایی که در سال ۱۹۹۹ در ونزوئلا وجود داشتند، از بین رفتند و کشور، سیاست صنعتی‌زدایی را در پیش گرفته است»^[iii]؛

این همان تصویری است که در ایران سرمایه‌داری و «ضدامپریالیست» به شدت جاری بوده است. دولت‌ها در ایران و ونزوئلا و دیگر کشورهای پیرامونی، در نقش دلال کمپرادورها، تولیدات و منابع داخلی را به سودا گذارده. دلان حاکم، جامعه را به نابودی کشانیده، با صنعت زدایی و خشکاندن ریشه‌های تولید کشاورزی، صنعتی، کانی‌ها می‌پردازند. آنان، هرآنچه که دارایی‌های جامعه و ذخیره‌ی نسل‌های کنونی و آینده‌اند، و در درازای تاریخ با تلاش و کار حفظ شده و تتمه‌ای از آن‌ها باقی مانده بود را به سود واردات کالاهای مصرفی از چین و دیگر کشورهای سرمایه‌داری، تخریب و به حراج می‌گذارند.

در ایران، ناف پدران این بورژوازی از همان پیدایش مناسبات سرمایه‌داری در ایران به امپریالیسم بسته می‌شود. در ایران و دیگر کشورهای پیرامونی

سرمایه، «بورژوازی ملی» هیچگاه امکان رویش نیافته و نخواهد یافت. نزدیک به یک سده پیش، آوتیس میکائیلیان - سلطانزاده- نخستین دبیرکل حزب کمونیست ایران، اندیشمندانه این واقعیت را به انترناسیونال سوم و به لنین یادآور شد.^[iv]

راه رشد سرمایه‌دارانه یا سوسیالیستی

حزب کمونیست شوروی، به ویژه پس از مرگ لنین، تزه‌های سلطانزاده را زیر پا نهاد و رضاخان را نماینده «بورژوازی ملی» و «مترقی» ایران نامید. سرمایه ربایی، دلالی و تجاری واپس مانده در کشوری همانند ایران نه می‌خواست و نه می‌تواند نقش مترقی داشته باشد؛ از همین روی رضاخان و دولت وی که نماینده چنین سرمایه‌داری بود، نیز، تنها به سوی وابستگی و امنیت سرمایه‌های جهانی روی کرد داشته و خود کارگزاران چنین مناسباتی. بورژوازی دلال کمپرادور ایران، بنابراین از هر نوع بورژوازی تجاری و سوداگر دیگر، رذل‌تر و ارتجاعی‌تر است. حکومت کمپرادور دلال‌ها، الیگارش‌پهلوی و حاکمیت اسلامی سرمایه در برهه‌ی کنونی در ایران، تکیه‌گاه سرمایه جهانی بوده می‌باشد. «سرنوشت» کشورهای پیرامونی همانند ایران با ورود سرمایه به فار امپریالیستی، در آسمان سرمایه، چون «تقدیری» شوم، نوشته شد. آ. سلطانزاده، نزدیک به یک سده پیش نوشت:

«ایران به خاطر فقدان سرمایه‌های بزرگ انباشت شده، نخواهد توانست با اتکاء به نیروی خود صنایع بزرگ سرمایه‌داری را به وجود آورد. به‌علاوه عدم وجود شرایط مناسب انکشاف سرمایه‌داری، باعث می‌شود سرمایه‌های بزرگ انباشت شده در دست بورژوازی تجاری و ربا خوار به کاررفتن - چنانچه قبلاً دیدیم- در صنعت، و به وجود آوردن کارخانجات و تاسیسات جدید متوجه کشاورزی شده و با استفاده از تمامی شیوه‌های استثمار عقب مانده، از نو وبال گردن دهقانان می‌شود...»^[v]

کمونیست انقلابی، سلطانزاده، در حضور لنین اعلام می‌کند:

«آنچه تعجب آور است این است که در اتحاد شوروی به مدح و ثنای این «قهرمان ملی» را بگویند در حالی که این «قهرمان ملی» در دست ارتجاع است»^[vi]

سلطانزاده در نمایش ماهیت بورژوازی ایران، و زدودن توهم از تحلیل ذهنی حزب بلشویک، جناحی از حزب کمونیست تازه بنیاد ایران، و سران کمینترن در انترناسونال سوم با این پرسش آغاز می کند:

«آیا بورژوازی ایران مترقی است یا ارتجاعی، بالقوه صنعتی کننده است یا چیز دیگری؟ چنان چه همه می دانند، بورژوازی تجاری، به طور عمده نقش واسطه ایفا می کند. اما در شرایط کشورهای مستعمره، این بورژوازی واسطه در داخل کشور نیست، زیرا مناسبات سرمایه داری بسیار ضعیف است. در چنین شرائطی او، واسطه بین تولید کننده خارجی و مصرف کننده داخلی است.»^[vii]

به این گونه موقعیت طبقاتی این بورژوازی بر پایه ی ماهیت طبقاتی وی تعیین کننده است که کجا ایستاده است. در ونزوئلا و ایران کنونی، آیا بورژوازی حاکم زیر هر نام و ادعایی، همین ماهیت و موقعیت را ندارند!

الیگارشی حاکم در ایران اینک آیا بیش از زمانه ی سلطانزاده، دلالتان واردات کالاهای مصرفی و نظامی از دیگر بازارهای جهانی نیستند؟

همانگونه که اکنون در حکومت اسلامی آشکار است به درستی به بیان سلطانزاده، اینان: «فقط هادیان منافع سرمایه داران خارجی در اقتصاد داخلی کشور خود هستند و تجار عمده فروش ایرانی - مانند کمپرادورهای چینی - نقش واسطه بین تولید کننده خارجی و مصرف کننده داخلی را اجرا می کنند و وقتی از بورژوازی ایران، به عنوان بورژوازی تجاری صحبت می شود، این تفاوت را همیشه باید در نظر داشت.»^[viii]

اکنون در ایران، دلال کمپرادورهای ایرانی، نقش دلان بورژوازی حاکم در چین، ایفا می کنند و نفت و گاز و دیگر مواد خام و انرژی بارآور سرمایه‌های جهانی را صادر و واسطه تولید کنندگان سرمایه‌های جهانی هستند.

در آن زمان و مکانی که شرایط و شیوه سرمایه‌داری در جهان جاری و حاکم بود، از پیرامون خویش چنین «انکشافی» را می‌خواست، شتاب می‌بخشید و حاکمیت‌ها و روبناهای منطبق با خود را می‌یافتند. حکومت رضا شاهی و جانشین وی، نمایندگان و روبنای مناسبات حاکم بودند و حکومت اسلامی جایگزین کنونی، نماینده و روبنای همان مناسبات پوسیده و به غایت فلاکت‌بارتر است.

سلطانزاده، به درستی می‌گوید، هماگونه که اینک چون آئینه در برابرمان، از آنجا که «راه رشد» سرمایه‌دارانه را نه انکشاف مستقل سرمایه‌داری کلاسیک و ملی، بل که تنها از راه مستعمره شدن، اسارت‌بار و در اسارت، ممکن می‌داند، در پایان پژوهش و استدلال پرولتری خویش، به این جمع بست می‌رسد:

«ما عمیقاً معتقدیم که ایران یکی از آن کشورهایی است که

توده‌های مردم آن می‌خواهند و باید- نه از طریق انکشاف سرمایه‌داری (این راه به مستعمره شدن ایران می‌انجامد)، که از طریق انکشاف خودآگاهی طبقاتی به رهبری بین‌الملل کمونیست، ارگان رهبری پرولترایای آگاه همه‌ی کشورهای پیشرفته به کمونیسم برسند.» [ix]

اگر چنین دریافت انقلابی در برهه‌ی سلطانزاده، یک سده پیش، درست بود، که هست-، چرا به‌جای رهیافت سوسیالیسم انقلابی، انکشاف و «پیشرفت» ونزوئلا و بولیوی و دیگر کشورهای پیرامونی، را به بیراهه‌ی «سوسیالیسم» ارتجاعی، حواله می‌دهند! آیا پشتیبانان چنین روند بازدارنده و ویرانگرانه‌ای، یک سده دیگر همانند ایران

را باید تجربه کنند تا «سوسیالیسمی» از رده‌ها و سده‌های دیگری را از هاینس دیترایش‌های آینده ببابند؟!

سلطان زاده با نقل قول از مارکس پاسخ می‌گوید:

«در اشکال تولید آسیایی، رباخواری می‌تواند تا مدت مدیدی

ادامه یابد و هیچ چیزی جز رکود اقتصادی و فساد سیاسی را باعث نگردد. در آن زمان و مکانی که شرایط دیگر شیوهی تولید سرمایه‌داری موجودند، رباخوار یکی از عناصریست که شیوه تولید سرمایه‌داری را با ورشکست ساختن فئودال‌ها و تولیدکنندگان کوچک از یک‌طرف و متمرکز ساختن وسائل کار و تبدیل آن به سرمایه، از طرف دیگر، به وجود می‌آورد.»^[x]

درایران، روحانیت و مذهب تکیه گاه سنتی و همیشگی بورژوازی

کمپرادور دلال بوده و هست و بازار، نماینده واقعی آن. رضاخان بر چنین تکیه گاهی پشتوانه گرفت و درشکه‌ران ارابه‌ی بسته به ترن امپریالیسم جهانی گردید. این ارابه اکنون با شلاق ولایت فقیه و جناح- باندهای در قدرت، بورژوازی را در سنگلاخ‌های بازار سرمایه، کژ و خم شده، بین چین و «ماچین»، اروپا، روسیه و آمریکای شمالی با باری از نفت و گاز از این‌سوی و در آن سوی با سلاح و کالاهای مصرفی به تجارت و دلالی مشغول. بورژوازی ایران علی‌رغم ادعای لیبرالیسم ایرانی و اصلاح طلبان و پیرامونیان جمهوریخواهان بورژوایی برون و درون، نمی‌تواند بورژوازی دلال کمپرادور نباشد. این بورژوازی، چه جناح- باندهای سران سپاه و روحانیت، چه اصلاح طلبان درون و پیرامون حاکمیت، چه سلطنت و همه این بره‌های ریسمان به گردن در بیلاق و قشلاق بین واشنگتن، استکهلم، پراگ، همه و همه با تکیه بر نفت و گاز، و ارزش افزوده و رانت‌های برآمده، تنها نقش دلالان کالاهای مصرفی را بازی می‌کنند تا سرپاسداران ارزش‌افزایی از نیروی کار ارزان، چاه‌های نفت و دریاچه‌های زیرزمینی گاز باشند و امنیت سرمایه را

پاسداری کنند. «میهن» پرستان دو آتسه، که در همگام خطر، کارگران و تهی دستان را گوشت دم توپ می کنند، آن «میهن» طلایی و «ارض» ارزی را می‌پرستند، مردم برایشان مشتی «عمله» و پایین شهری و «دهاتی» بی ارزش‌اند.

انکشاف سرمایه‌داری در ایران از حکمرانی رضا خان تا اکنون به همان گونه که سلطانزاده، خردمندانه پیش بینی کرده بود، تنها به یاری مونتاز به این «ریل زنگ زده» است که لنگ لنگان می‌غلتد، سود مافوق می‌رباید و فلاکت بر جامعه می‌باراند. در ایران و نیز ونزولا، با بولیوار جنگجوی‌اش، «بورژوازی ملی» و «مترقی» یک افسانه می‌شود. این کشف سلطانزاده کمونیست در سال ۱۹۲۳ است. پس از سلطانزاده، نیم سده بعد است که علی اکبر صفایی فراهانی^[xi] فرمانده چریک‌های فداییان خلق در سیاهکل و نیز مسعود احمد زاده^[xii]، حضور طبقاتی بورژوازی ملی در ایران را مردود می‌شمارند^[xiii] و همانند سلطانزاده، بر تر سلطه بورژوازی پیرامونی برهه‌امپریالیسم با فرماسیون کمپرادوریسم آن تکیه می‌کنند. محمد قراگوزلو نیز با اشاره به همین تزهای درخشان سلطانزاده است که می‌نویسد:

«اسطوره‌ی بورژوازی ملی، مترقی» [منظور نوشته منصور حکمت در سال ۱۳۵۸- داخل کروشه از ماست]... نقطه‌ی آغازی در متن جنبش کارگری و سوسیالیسم چپ محسوب نمی‌شود. چنین نقدهایی در میان سوسیالیست‌های انقلابی و رادیکال پر پیشینه است و از تئوریسین‌ها و پیشروان حزب کمونیست ایران (جناح آرتیس میکائیلیان «سلطانزاده») تا مسعود احمدزاده سابقه‌مند است.^[xiv]

سلطانزاده، بنیان‌گزاران سازمان چریک‌های فدایی خلق، سازمان رزمندگان و پیکار و برخی دیگر از سازمان‌های چپ، و نه طیف توده‌ای و «پروچینی»، نه تنها وجود «بورژوازی ملی» را در آن زمان مردود می‌شمارند، بل که، با فاکت و آمارهای

مستند، ثابت می‌کنند که «بورژوازی ملی و مترقی» به هیچ روی در ایران انکشاف نیافت و نمی‌یابد. زیرا که در ایران به پژوهش سلطانزاده:

— انباشت سرمایه‌ی لازم برای چنین فرایندی، موجود نیست.

— آنچه به نام انباشت موجود است، انباشت رباخواری است، که با ربح «بین ۲۴ تا ۴۸٪» در نوسان^[XV]، بوده و فربه شده است.

— با چنین انباشت سوداگرانه و رباحی، هیچ دلالی از سود بادآورده نمی‌گذرد و به سوی تولید و سرمایه‌گذاری صنعتی و مستقل در رقابت با غرب، روی نمی‌آورد.

— از آن گذشته «تولید داخلی»، یا همان تولید برآمده از «بورژوازی ملی»، به‌سان پیش‌زمینه مادی

— بورژوازی کلاسیک، موجود نیست، به همان سان که دانش و علم و زیرساخت‌های چنین مناسباتی.

— سرمایه با ورود به مرحله‌ی امپریالیستی و جهانی و انحصاری خود، دیگر چنین مجال و اجازه‌ای به کشورهای رشد نیافته نداد.

— نیازها و ضرورت بی‌چون و چرای چنین مناسباتی، حکم می‌کنند که این کشورها محکومند تا در اقمار و پیرامون بمانند.

بر چنین زمینه‌ی مادی و اقتصادی است که بورژوازی در ایران انقلاب مشروطه را در سازش فئودالیسم و روحانیت پشت سر گذارده، پهلوی‌ها را کارگزار و شریک و رانت‌خوار و از سال ۱۳۵۷ تا کنون، با حکومت ایدئولوژیک همخوان با مناسبات، دراستثمار و ویرانی نیروی کار و منابع جامعه، از هیچ جنایتی فروگذار نبوده و با حاکمیت بورژوازیی کمپرادر دلالان، زمین سوخته کنونی آفریده است. تخریب طبقه کارگر، تخریب طبیعت، زیست و بوم، سرچشمه‌های زیستی و دارایی جامعه، آب‌ها، راه‌ها، دریاچه‌ها، زیرساخت‌های تولیدی باقی مانده، همه‌گیر ساختن اعتیاد، بیماری‌های ماندگار در جسم

و جان جامعه، حاکمیت رذالت، به جای پرنسیپها و اصول انسانی و وو گوشه‌ای از این تخریب است.

در سال ۱۳۰۰ خورشیدی، در ایران، انکشاف سرمایه‌داری پیرامونی با روی کارآمدن رضاخان، شتاب می‌گیرد. پهلوی‌ها، ایران را به ارابه‌ی سرمایه‌های امپریالیستی می‌بندند و چهار نعل، نیروی کار، هستی جامعه، منابع و مواد خام و وو هر آنچه مورد نیاز سرمایه‌های جهانی است را به شاه‌رگ حیاتی سرمایه‌های امپریالیستی، پمپاژ می‌کنند. بدین‌گونه، جامعه به بازار مصرف دگرگون می‌شود. بر چنین بستر و فرایندی بود که حکومت اسلامی، توان آن را می‌یابد تا به یاری لشکر اوباشان، لات‌ها و قپانداران میدان و بازار، و دسته‌گردانان و طبق داران محرم، حکومت دلان را با میلیتاریسم و تروریسم «مقدس» فرمانروایی کند. بر چنین زمینه‌ی مادی و اقتصادی و فرهنگی است که بورژوازی کمپرادور دلال، انقلاب مشروطه را در سازش فئودالیسم و روحانیت پشت سر می‌گذارد. همین شکل از سرمایه‌داری است که، پهلوی‌ها و دربار و کمپرادورها را کارگزار و شریک و از سال ۱۳۵۷ تا کنون، با حکومت ایدئولوژیک همخوان با مناسبات سرمایه‌داری، دراستثمار و ویرانی نیروی کار و منابع جامعه، از هیچ جنایتی فروگذار نبوده است.

حاکمیت بورژوازی کمپرادور- دلان، از ایران، زمین سوخته آفریده است. حکمرانی و تثبیت تا کنونی حکومت اسلامی سرمایه، بدون یاری «سوسیالیسم دولتی» روسیه و اقمار و چین و کره شمالی و کوبا و احزاب برادر طیف توده‌ای و نیز «بورژوازی لیبرال» و «ملی مذهبی‌ها»، و در آغاز «جبهه ملی» ناممکن بوده است. دو ستون حکومت قاجار در دربار، از سویی عناصر روسو فیل، و انگلوفیل، در کشاکش، خماندن به سوی امپراتوری دلخواه روس و یا بریتانیا، و سپس بین روس و غرب و ایالات متحده آمریکای شمالی در سال‌های تعیین‌کننده ۵۷ تا ۶۰ در تثبیت حکومت اسلامی تراژیک تکرار است- طیف توده‌ای، چینوفیل‌های ریز و درشت از سویی و از سوی دیگر

یزدی‌ها و دیگر ملی مذهبی‌ها، جبهه ملی‌ها، ووو به راستی نقش امین‌الدوله‌های بی‌عنوان و مقام قاجاری یافتند و مدالی جز نعلین فقیه، درنیافتند. سلطانزاده بر مبنای تحلیل کمونیستی از مناسبات حاکم، و فرماسیون سرمایه‌داری در ایران رضا شاهی، نتیجه می‌گیرد که با این مناسبات و حاکمیت این دلال کمپرادورهاست که:

«در هیچ کجای دنیا، طبقه حاکمه به اندازه ایران، فاسد نیست.

در هیچ کجای دنیا، خودخواهی، خودفروشی، رشوه‌خواری، دزدی اموال ملت، دروغ‌گویی، پشت‌هم‌اندازی، و خیانت در میان مالکان و اشرافیان درباری به اندازه کشور «شاهنشاهی» چنین ریشه‌های عمیقی نداونده است.»^[xvi]

و بر همین استدلال و شناخت از جامعه و مناسبات حاکم است که این کمونیست انقلابی، پرسش زیر را در میان می‌گذارد: «راه‌های ممکن انکشاف برای ایران کدامند؟

و خود پاسخ می‌گوید:

«رفیق لنین، به موقع خود، در تزهائش مربوط به مسایل ملی و مستعمراتی که درکنگره دوم کمینترن تصویب گردید، به این سؤال کاملاً جواب داده است. لنین، قبل از هر چیز، به این عقیده بود که سلطه‌ی خارجی مانع دائمی انکشاف آزادانه زندگی اجتماعی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره است و بنابراین، نخستین گام انقلاب باید، سرنگون کردن این سلطه باشد. بنابراین، کمک به مبارزه به خاطر سرنگون کردن سلطه‌ی خارجی به هیچ وجه به معنای پذیرش امیال سرمایه‌داری بومی نبوده و به معنای گشایش راه برای آزادی پرولتاریای مستعمره است.»^[xvii]

سلطانزاده از خود ولادیمیر ایلیچ لنین و مصوبه کمینترن یاری می‌گیرد تا اعلام دارد:

«احزاب کارگری باید عقاید کمونیستی را به شدت تبلیغ کرده، در اولین فرصت شوراها را کارگری و دهقانی را تشکیل دهند. این شوراها همگام جمهوری‌های شورایی همه‌ی کشورهای جهان فعالیت خواهند کرد.» [xviii]

افزون بر ۹۰ سال از این دستاورد و تجربه انقلابی کارگران سوسیالیست می‌گذرد که پهنه‌ای از آمریکای لاتین و مرکزی، این بار تراژدی، به گونه‌ای کمیک و به بیان هگل، تکرار می‌شود. به جای روی‌کرد و سازمان‌یابی کارگران، برای انقلاب سوسیالیستی، رفرمیسم، برنشتاین از راه می‌رسد، با نسخه‌ای از هاینس دیتريش، کلنل، مجری آن می‌شود بولیوار بار دیگر از گورگاه، رستاخیز دیگری را می‌آغازد. دست در دست حکومت‌گران در اسلام. در هاوانا در سال ۲۰۱۰، با رای رهبران احزاب برادر، رفرمیست‌های مرتجع از سوریه و بولیوی و ونزوئلا و دیگر بازمانده‌هایی «عتیق» سرمایه‌داری دولتی روسیه، به‌این مصلحت می‌گراید تا جنایتکارترین عنصر ضد کارگری را به مرکزیت رهبری فدراسیون اتحادیه‌های خویش برگزینند. برای «سوسیالیسم قرن بیستم»، چنین عناصری باید، «در و پاشنه‌ای همخوان باشد:

ماهیت اتحادیه‌های رفرمیستی

برای پی بردن به ماهیت چپ‌ترین این ارگانهای سازش، کافی است با چهره‌ی یکی از معاونین آن آشنا شویم. دستکم دو نسل از کارگران، به خوبی علی‌رضا محبوب را می‌شناسند. علیرضا محبوب، وزیر کار پیشین، وابسته به همه‌ی باندها، نماینده همیشه در خدمت دوره‌های مختلف در مجلس اسلامی، معاون فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگران، «دبلیو اف تی یو»، دبیر شاخه اقتصادی، ایدئولوژیک و سیاسی سرمایه در خانه کارگر اشغال شده، در رأس هرم شوراها اسلامی است.

در ایران، بیش و پیش از همه طبقه کارگر به خوبی می‌داند که پروانه‌ی کسب و تخصص علی‌رضا محبوب در حکومت سرمایه، مهار و سرکوب کارگران است. با نخستین گام اعتراضی کارگران، او فرمان می‌گیرد تا به عنوان رئیس «خانه کارگر» اشغال شده و نماینده حکومت در مجلس شورای اسلامی، کارگزاری خویش را به سرمایه و حکومت نشان دهد. کنگره فدراسیون اتحادیه‌های جهانی کارگران در سال ۲۰۱۰ به خوبی از پیشینه علی رضا محبوب شناخت داشت. «شعبان عزوز» از سوی سازمان جهانی کار و نیز فدراسیون احزاب برادر همیشه همانند ملک حسین شاه اردن، در دربار شاه، میهمانی عزیز بود.

فدراسیون این را به خوبی می‌دانست که:

روز ۱۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۴، محبوب وظیفه داشت تا عوامل مدیران، حراستی‌ها، شورای اسلامی‌ها به سرکردگی فالانژهای حزب الهی همانند حاج علی اکبر عیوضی‌ها، حاج چگینی‌ها و حاج حسن صادقی‌ها، را بسیج کند تا با سرکوب و رعب، صدای کارگران را خاموش سازند. در این روز محبوب، فرماندهی یورش به سندیکای کارگران شرکت اتوبوسرانی واحد تهران و حومه را به عهده داشت. در این لشکرکشی که نیروهای رسمی انتظامی حکومتی را به پشتیبانی داشت، به اعتراف محبوب:

«آقایان رفته بودند ساختمانی که آنها (سندیکالیست‌ها) غصب کرده اند پس بگیرند.»

«آقایان»، لمپن‌هایی مانند علی اکبر عیوضی، دبیر اجرایی خانه کارگر شرق تهران، سید حسن صادقی دبیر شوراهای اسلامی کار و نزدیک به دویست نفر از شبه‌نظامیان وابسته به حکومت بودند. مهاجمان، با آتش زدن سندیکا، و تیغ کشی، باز می‌گردند تا رهبرشان محبوب در گفتگو با خبرنگاران بگوید:

«بعد آقا بلند شده (اسالو) خودش را کوبیده به شیشه، همه‌جاش که خونی شده داد و فریاد کرده که من را زده اند. در گزارش نیروی انتظامی هم است که می‌گوید خودزنی کرد، بعد همین آدم رفته شکایت کرده است. اما از سوابق ایشان معلوم است، ایشان یکی از همان یکصد نفری است که نامه معروف قتل‌های زنجیره‌ای را امضا کرده، بحث‌هایی که کرده بحث‌هایی خاص و ویژه است که بوی مارکسیستی می‌دهد... یک بار ایشان می‌شود دبیر محور شرق حزب مشارکت،...»

در اینجا محبوب در جایگاه یک فرمانده شبه نظامی و همانند مصباح یزدی‌ها در کنار سعید امامی‌ها و همدستانی در شمار مصطفی کاظمی‌ها - در نقش بازجو و آمرین و عاملین قتل‌های زنجیره‌ای - سیاسی نشسته است.^[xix] و در پی این سرکوب است که نمایندگان سندیکای، دستگیر و به شکنجه کشیده می‌شوند و رضا شهابی‌ها در بند و شکنجه می‌مانند.

علیرضا محبوب از همان روز اشغال خانه کارگر دوشادوش «سربازجو (عباد) علی ربیعی، سهیلا جلودارزاده ووو با دشنه و چماق و گلوله از سال ۱۳۵۸ تا کنون عضو شورای مرکزی خانه ی کارگر و همزمان، دبیر کل این شبکه سرکوب بوده است. در سال ۱۳۵۸ عضو مرکزی و از سال ۵۹ تا انحلال حزب جمهوری اسلامی، به دستور خمینی که «حزبیت» را عامل انشعاب در امت خود می دانست، به عضویت دفتر سیاسی حزب جمهوری اسلامی درآمد. سال ۱۳۶۰ در نقش مشاور و بازرس ویژه‌ی نخست وزیر دولت خامنه‌ای و میرحسین موسوی کارگزار شد و در سال ۱۳۶۱ به عضویت هیأت پیگیری فرمان هشت ماده‌ای «امام» درآمد. وی همزمان، از سال ۱۳۶۰-۱۳۶۲، از سوی خانه کارگر و وزارت کار، به عنوان «نماینده» کارگران در نهاد «سه جانبه‌ی» «شورای عالی کار» سرمایه، ماموریت یافت. پس از انجام وظایف پذیرفته شده، اینک باید به گوشه دیگر این میدان جا بجا می شد، نیازی به تغییر نامش نبود، و از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۷۰ به عنوان نماینده دولت از وزارت کار، در حالیکه رئیس هیأت امنای «دانشگاه اسلامی کار»

را به عهده داشت، در شورای عالی کار، نظم سرمایه را به سیاق اسلامی به پیش می‌برد. همچنان که نمایندگی تهران در مجلس شورای اسلامی دوره‌های پنجم و ششم، و هنوز، نماینده «رئیس‌جمهور» در امور کارگری دولت میر حسین موسوی و هاشمی رفسنجانی، مسئول شاخه‌ی ضدکارگری در حزب جمهوری اسلامی، عضو شورای عالی اشتغال و شورای عالی تأمین اجتماعی، رئیس فراکسیون کارگری مجلس سرمایه را به یدک می‌کشد، محبوب با هزار رنگ و نیرنگ، در رقابت جناح‌ها، با آن همه حذف خونین و بی‌رحمانه درون جناحی، همچنان ماندگار بوده است. پس از نشستن علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی در پست ریاست قوه مجریه سرمایه در سال ۱۳۶۸، محبوب در پست مشاورت و بازرسی ویژه‌ی رئیس‌جمهور در امور کارگری کارگزار سرمایه شد، در حالیکه همچنان، تا کنون (سال ۱۳۹۰) در مجلس اسلامی لانه گزیده است. وی اکنون این سزاواری را با این همه خدمت به سرمایه می‌یابد تا در هیأت رئیسه با آن پیشینه وی و حکومت و نظامش، نه تنها در تعیین سرنوشت کارگران ایران، بلکه میلیون‌ها کارگر گرفتار آمده در چنبره‌ی فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری (WFTU)، نقش ضدانسانی داشته باشد.

تشکل‌های موجود در فدراسیون‌ها و سازمان جهانی کار با چنین ترکیبی که «میروها» و «محبوب‌ها» و «جی دی ماوریکس»ها را در رهبری دارند، ارگان‌هایی هستند برای بازتولید مناسبات طبقاتی بورژوازی. به یاری چنین تشکل‌هایی است که مناسبات سرمایه داری توان آن را می‌یابد تا در اوج بحران تاریخی، ساختاری و مالی به فرمانروایی جهانی خود ادامه دهد. آنچه در این نهادهای برای گذشته‌ی در گذشته، و ارتجاعی انجام می‌گیرد، تلاش برای جلوگیری از سازمان یابی و خودآگاهی نهادهای انقلابی و طبقاتی کارگران است.^[XX]

با چنین پیشینه‌ای است که محبوب در سال ۲۰۱۰ در هاوانا میهمان حزب حاکم در کوبا می‌شود و از سوی احزاب سوسیال-رفرمیست‌ها و احزاب برادر، به ریاست بزرگترین

فدراسیون اتحادیه‌های کارگران جهان برگزیده می‌شود. همین متحدان طبقاتی، وی را بار دیگر تا اکنون در کنگره شانزدهم این فدراسیون در آتن، بر می‌گزیند تا وفادارانه، همبستگی خویش را با حکومت اسلامی سرمایه در ایران نشان دهند.

WFTU چپ‌ترین اتحادیه‌ی عضو سازمان جهانی کار

دبلیو اف تی یو، از سه اتحادیه مهم «مستقل» جهانی سازای سازمان جهانی کار، فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری (WFTU) است. این تشکل باقیمانده از اتحادیه‌های پرو سرمایه‌داری دولتی در بلوک شرق پیشین، می‌باشد که در کنگره پانزدهم خود در ماه آوریل ۲۰۱۰، در هاوانای کوبای کاسترو، علی رضا محجوب را در رهبری خود نشانید. یکی از رهبران فاسد و رفرمیست این تشکل شعبان عزوز (**Shabban Azzouz**) از حزب توده سوریه است که بین تهران و دمشق و آمریکا و سوئیس همیشه در پرواز است. او واسطه‌سازمان جهانی کار نیز می‌باشد. جورج ماوریکوس (**George Mavrikos**) از یونان عضو رهبری حزب توده‌ی یونان، دبیر کل این فدراسیون ضدکارگری و از وفاداران حکومت اسلامی است. به یاری این عناصر و رای نمایندگان دولت کوبا و ونزوئلا ووو بود که بار دیگر، در شانزدهمین کنگره این فدراسیون، در سال ۲۰۱۱ در ماه آوریل، علی رضا محجوب را در هیأت رئیسه خود جای دادند. این یک حمایت آشکار از جنایات حکومت اسلامی در ایران و اقدامی ضد انسانی علیه کارگران در ایران بود. فدراسیون بسیار «سوسیالیست» تر از چاوز و مورالس، از شعارهای «سوسیالیستی»، هیچ کوتاه نمی‌آید. در آوریل ۲۰۱۱ در کنگره آتن، شعار اول ماه تصویب شد:

کارگران جهان، علیه سرمایه داری و استثمار به پا خیزید!

علی رضا محجوب، از جمله تصویب کنندگان این شعار بود! در همین کنگره بند زیرتصویب شد:

بازگشت مرزهای فلسطین به پیش از جنگ ۱۹۶۷ و شرق اورشلیم به عنوان پایتخت فلسطین انتخاب شود.

۸۲۸ نماینده از ۱۰۱ کشور، از همه چیز سخن گفتند و ماده و تبصره به تصویب رساندند، اما هیچ اشاره‌ای به شرایط مرگ‌آور کارگران و حاکمیت سرمایه در ایران به میان نیامد. در آتن، روزهای کنگره و ماه را به عنوان روزهای همبستگی جهانی، مبارزه علیه سرمایه‌داری جهانی ووو انتخاب شد تا به رهبری این نمایندگان و تشکل‌هایشان به پیش برده شود. علی رضا محبوب به عنوان نماینده شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر، تمامی کارگران ایران را نمایندگی می‌کرد. وی به دستیار رهبری فدراسیون جهانی نشانده می‌شود، برخوردار از پشتیبانی‌های بی دریغ دولت کوبا، ونزوئلا، احزاب برادر توده‌ای در سراسر جهان و آدرس خود را برای تماس اینگونه ر اختیار کارگران جهان عضو این فدراسیون جهانی قرار داده است.^[xxi]

به یاری وی و همدستانش، همانند شعبان عزوزها، «همبستگی کارگری» را برای پیشبرد شعار «کارگران جهان، علیه سرمایه‌داری و استثمار به‌پا خیزید!» را به کمک «شوراهای اسلامی کار» و «خانه کارگر» در اتحاد با ام‌القراء مسلمین جهان به رهبری ولی فقیه، عملی سازد.

WFTU چگونه ارگانی است؟

این نهاد سراسری ضد کارگری، نمونه‌ی تشکلی اسارت آور است و همچنان به بازتولید اسارت نیروی کار وظیفه‌مند. این تشکل «مستقل» و جهانی، در سوم اکتبر ۱۹۴۵ بنیان‌گذاری شد. در این کنگره بنیانگذار، نمایندگان از پنجاه و شش سازمان دولتی و پنجاه و پنج کشور و بیست سازمان بین‌المللی که شصت و هفت میلیون کارگر را نمایندگی می‌کردند، شرکت داشتند. سال ۱۹۴۹ چند اتحادیه‌های کارگری (بورژوازی) در پشتیبانی از طرح مارشال از آن جدا شدند. در پی این انشعاب، WFTU در برگیرنده‌ی اتحادیه‌های کارگری وابسته به دولت و احزاب حاکم در کشورهای «سرمایه‌داری دولتی»

پیشین و اتحادیه‌های کارگری وابسته به احزاب «برادر» بود. اتحادیه‌های کارگری دولتی چین و یوگوسلاوی نیز، پس از قدرت یابی خروشچف و اعلام سیاست جدید شوروی، از آن جدا شدند.

در پی فروپاشی سرمایه‌داری دولتی در شوروی و بلوک آن، فعالیت‌های WFTU کاهش یافت و برخی از اتحادیه‌های عضو آن به کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های آزاد کارگری وابسته به دمکرات مسیحی‌ها (ICFTU) پیوستند. WFTU همچنان در تبلیغات خود مدعی است که با هماهنگ‌سازی و در اتحاد با اتحادیه‌های کارگری کشورهای «جهان سوم» در «مبارزه» با فقر، راسیسم، امپریالیسم، مسایل محیط زیستی و علیه استثمار کارگران زیر سلطه سرمایه‌داری، ووو مبارزه می‌کند. اما هدف وظیفه‌نهایی این تشکل، چیزی جز ماندگاری مناسبات طبقاتی، رفرمیسم و سازش بین کار و سرمایه نیست.

WFTU یکی از سه ارگان بورژوازی در میان طبقه کارگر جهانی است که دوشادوش اتحادیه‌سراسری وابسته به سوسیال دمکراتها در جهان، و دمکرات مسیحی‌ها، میلیون‌ها کارگر جهانی را در چنبره گرفته و سازمان جهانی کار را ساختار می‌دهند. این اتحادیه‌های سراسری در جهان، وظیفه‌مندند تا کارگران را سر سپرده، به ارزش آفرینی و بازتولید سرمایه، به نظم آورند.

در هاوانا بود که برای نخستین بار در سال ۲۰۱۰، علی‌رضا محجوب جانی، از سوی فدرسیون اتحادیه‌های جهانی کارگران، این نهاد سوسیال دمکراسی جهانی، به سود سرمایه به معاونت برگزیده می‌شود.

آنان محجوب را به خوبی می‌شناسند؛ زیرا که محجوب، موجود ناشناخته‌ای نیست. چماقداری است همانند علی ربیعی، حسین کمالی، احمد توکلی، سهیلا جلودارزاده، آدمکش، سردسته مهاجمین به خانه کارگر، سندیکای کارگران شرکت واحد در تهران، در دستگیری و کشتار و شکنجه صدها کارگر مستقیم دست داشته و دارد. محجوب، اما همانند علی ربیعی، پدیده‌ی منحصر به فردی در حکومت اسلامی است. وی از همان آغاز

حاکمیت اسلامی سرمایه، در مدیریت این نظام نقشی تعیین کننده داشته است. او مدت سه دهه، گاهی نمایندگی دولت سرمایه، و گاهی در پوشش «نماینده کارگران» و نیز «مردم تهران» در مجلس اسلامی سرمایه لانه داشته است. شبکه‌ی نظامی، امنیتی و سیاسی شوراهای اسلامی کار، زیر ستاد خانه کارگر به دبیر کلی وی، مخوف‌ترین شبکه سرکوب و اختناق را به سود سرمایه‌داران حاکم در ایران و سرمایه جهانی، به فرماندهی محبوب افزون بر سی سال تولید و بازتولید حکومت و مناسبات بورژوازی را کارگزاری کرده است.

نئولیبرالیسم در عمل!

علی‌رضا محبوب، معاون «فدراسیون اتحادیه‌های جهانی کارگران» (WFTU)، در رهبری خانه کارگر اشغال شده، نماینده مجلس سرمایه، دو روز پس از اول ماه می سال (۱۳۹۱) در میزگردی با رهبر باند بازار- اسدالله بادامچیان- در پاسخ به پرسشی درباره علت اصلی مشکلات کارگران و تعطیلی کارخانه‌ها، ورشکستگی و نابودی تولیدات بومی را به دوش جناح باند رقیب می‌افکند، تا ماهیت مناسبات سرمایه‌داری و ساختار بیماری‌زای سرمایه در به ویژه در کشورهایی مانند ایران را پنهان سازد: «هدفمندی یارانه‌ها کلید تعطیلی کارخانه‌ها بود، چراکه طبق گزارش محرمانه، دولت علت بحران هزار و ۲۵۰ واحد صنعتی، بدهی ۷ هزار میلیارد تومانی هدفمندی یارانه‌ها بود... ۳۵۰ هزار شغل در صنعت قطعه سازی تعریف شده است و متاسفیم که ممکن است ۳۰۰ هزار شغل از بین برود و باز هم متاسفیم که از سال ۷۴ تا امروز درگیر بیماری تورم هستیم» [xxii]

علیرضا محبوب در همین میزگرد، همراه با انقلابی خواندن و رهبر باند موتلفه، این محترک بازاری فالانژ جنایتکار را به درستی از یاران مورد احترام خویش می‌نامد و مجلس

سرمایه را که خود به عنوان نماینده سرمایه، سال‌ها و دوره‌ها و هم اکنون نمایندگی می‌کند، به آشکارا نقش مجلس اسلامی سرمایه را این‌گونه برملا می‌سازد: «هر ستمگری ظلم خود به مردم را از مجلس آغاز می‌کند و این مساله در زمان قاجار و پهلوی اینگونه بود و بسیاری از قدرتمندان می‌خواستند قدرت مجلس را از آن بگیرند.»^[xxiii]

به کارگزاری عناصری همانند محبوب و دولت، گزارش مجلس چنین حکومتی، نماینگر روند ویرانگرانه مناسبات سرمایه‌داری و نیز اعترافی است از «فاجعه‌ای» که خود آن را «فاجعه‌ملی» می‌خواندش.

رئیس کمیسیون اجتماعی مجلس شورای اسلامی در پاسخ به اینکه دولت موظف به ایجاد اشتغال برای بیکاران در کشور است، باند رقیب را نشان می‌دهد:

«متأسفانه بسیاری از کارخانجات به دلیل عدم حمایت تعطیل شدند از طرفی یارانه ای که قرار بود به کارخانجات پرداخت شود، پرداخت نشد.»^[xxiv]

جناح اصلاح طلب پیرامون حکومتی در سایت «کلمه» در افشای جناح رقیب در حاکمیت سرمایه، پی‌آمد ماهیت سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی همانند ایران ونزولا را اینگونه معترف، اما به دوش رقیب در قدرت سیاسی می‌افکند.

«روند تعطیلی کارخانجات و بیکار شدن کارگران به شکل فزاینده ای در حال گسترش است. ادامه این شرایط فاجعه‌ای ملی را در کشور رقم خواهد زد. گویا خاک مرده بر تولید پاشیده شده است و هر روز کارخانه ای در گوشه‌ای از کشور به علت بحران مالی ناشی از بی تدبیری‌های مسئولین و دولت تعطیل می‌شود و صدها کارگر به خیل میلیون های بیکار اضافه می‌شوند. خبرگزاری‌های دولتی و رسمی متأسفانه بخش اعظمی از این رخدادهای ناگوار را انعکاس نمی‌دهند تا مبدا مردم از ابعاد گسترده فاجعه‌ای که در حال وقوع است آگاه گردند و در عوض مرتب از تعطیلی کارخانجات و بحران مالی در اروپا سخن می‌گویند.»^[xxv]

در ونزوئلا نیز روند تولید زدایی، و تبدیل کشور به بازار مصرف و سوداگری، با تکیه بر تک پایه فروش نفت، با ویژگی آن سرزمین، جاری است.

بر پایه گزارش روزنامه سوئیسی لوتام^[xxvi]، ۱۶۰۰ شرکت در ونزوئلا زیر نظارت دولت چاوز هستند، و دولت، در سال ۲۰۰۹ نزدیک به ۳۰٪ از تولید ناخالص داخلی کشور را در دست داشت.

بنا بر آمار «کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین سازمان ملل»^[xxvii] بین سال‌های ۱۹۹۸ و ۲۰۱۱ حجم واردات کالا دو برابر شده و صادرات ۲۵٪ کاهش یافته است. نفت ونزوئلا، پنجمین کشور صادرکننده ی نفت جهان با ۹۰٪ صادرات نفت، همچنان در بخش‌های مختلف اقتصادی، دچار نابسامانی است.

همین گزارش میزان فقر در ونزوئلا را از ۴/۴۹٪ (چهل نه و چهار دهم) در سال ۱۹۹۹ به ۸/۲۷٪ (بیست و هفت و هشت دهم) در سال ۲۰۱۰ و آمار بیسوادان از ۱/۹٪ در سال ۱۹۹۹ به ۹/۴٪ در سال ۲۰۱۱ نشان می‌دهد. توزیع ثروت در این کشور بر پایه‌ی گزارش کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین سازمان ملل، چهره دیگر «کاهش فقر» را اینگونه نشان می‌دهد:

در سال ۲۰۱۰، افزون بر ۲/۴۵٪ از منابع کشور در مالکیت ۲۰٪ از جمعیت مرفه کشور بود، در برابر، ۲۰٪ از جمعیت فقیر کشور تنها ۵/۴٪ از این سهم را برخوردار بودند. دلیفالو می‌گوید: "دیر یا زود این رانت دیگر جوابگو نیست." هوگو چاوز، این واقعیت را انکار می‌کند. وی قصد دارد تا سال ۲۰۱۹ حجم تولید نفت را افزایش دهد. تولید نفت ونزوئلا، بین ۲/۳ و ۳ میلیون بشکه در روز است، با در آمدی نزدیک به ۶۰ میلیارد دلار. در سالهای ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ نیز به ترتیب درآمد به دست آمده از صادرات نفت در ونزوئلا، ۳۵ و ۴۰ میلیارد دلار گزارش شده است.

[I] هوگو چاوز، «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» را از هاینس دیترایش، نظریه پرداز و پژوهشگر آلمانی، کپی برداری کرد. دیگاه های این نویسنده، الهام بخش بسیاری از پوپولیست های آمریکای لاتین، از جمله، حزب «کمونیست» ونزوئلا، مورالس و چاوز می باشد. هاینس دیترایش، بر این باور است که نه کاپیتالیسم و نه سوسیالیسم، هیچکدام راه حل مشکلات کنونی بشریت نیستند؛ پاسخ مشکلات بشریت کنونی در «راه سوم»، یعنی «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» موجود است.

[II] http://www.romandie.com/news/n/_Venezuela_apres_۱۳_ans_de_chavisme_des_progres_sociaux_mais_encore_des_defis۲۸۰۱۱۰۲۰۱۲۰۸۵۰.asp

[III] <http://www.letemps.ch/Page/SysConfig/WebPortal/letemps/jsp/paywall/error/usersession.jsp>

[IV] آ. سلطانزاده، انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان، ترجمه ف. کوشا، شرمازیار چاپ نخست، ۱۳۸۳، تهران.

[V] سلطانزاده، همانجا، ص ۱۶۴.

[VI] سلطانزاده، همانجا ص ۴۸

[VII] سلطانزاده، همانجا ص ۱۹.

[VIII] آ سلطانزاده، همانجا، ص ۲۰.

[IX] سلطانزاده، همانجا، ص ۱۶۵

[X] آسلطانزاده، همانجا، به نقل از مارکس، سرمایه ج ۳، ص ۱۳۴ چاپ سال ۱۹۲۹، به زبان روسی (توضیح از سلطانزاده).

[XII] علی اکبر صفایی فراهانی در کتاب «آنچه یک انقلابی باید بداند» و مسعود احمدزاده در کتاب «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک» بر این موضوع پافشاری دارد.

[xiii] عباس منصوران، تلویزیون کومه، جهان کتاب، ۲۰۱۰.

http://www.tvkomala.com/farsi/index_farsi.htm

[xiv] محمد قراگوزلو: مبارزه‌ی طبقاتی برای افزایش دستمزد، ۳ دوران گروندریسه و کاپیتال.

[xv] آ سلطانزاده، همانجا ص ۴۴.

[xvi] سلطانزاده همانجا، ص ۳۰.

[xvii] آ سلطانزاده، همانجا، ص ۱۶۳ تاکید از نگارندگان است.

[xviii] سلطانزاده، همانجا، تاکید از سلطانزاده.

[xix] عباس منصوران، اعتراف‌های محجوب، فرمانده سرکوب کارگران ۱۳۸۴.

[xx] عباس منصوران، در آستانه‌ی اول ماه می، روز اعلام دوباره پیکار کارگران برای

خودرهایی ماهیت فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری (WFTU) به ریاست یک

چماقدار حکومتی، آزادی بیان، ۳۰ آوریل، ۲۰۱۱.

<http://azadi۲۰۱۱b.wordpress.com/۲۰۱۱/۰۴/۳۰>

[xxi] http://fise-wftu.org/Teacher_s_World-Apr-June_۱۱.pdf

[xxii] محجوب: هدفمندی کلید تعطیلی کارخانه‌ها بود، به نقل از سایت خبری تابناک

، به ریاست سرپاسدار سیزوار رضایی، به گزارش خبرنگار ایلنا، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۱.

<http://www.tabnak.ir/fa/news/۲۴۱۸۷۳>

[xxiii] همان بالا.

[xxiv] رئیس کمیسیون اجتماعی مجلس شورای اسلامی، خبرگزاری دانش آموزان

ایران، وابسته به حکومت اسلامی، شنبه ۲۷ آبان ۱۳۹۱.

<http://www.pana.ir/Pages/News-۱۹۹۳۷.aspx>

[xxv] سایت کلمه، ابعاد گسترده تعطیلی کارخانجات و سکوت رسانه‌های دولتی.

یکشنبه، ۷ آبان، ۱۳۹۱

<http://www.kaleme.com/۱۳۹۱/۰۸/۰۷/klm-۱۱۷۹۲۵/?theme=fast>
]xxvi[<http://www.letemps.ch/Page/SysConfig/WebPortal/letemps/jsp/paywall/error/usersession.jsp>
]xxvii[http://www.romandie.com/news/n/_Venezuela_apres_۱۳_ans_de_chavisme_des_progres_sociaux_mais_encore_des_defis۲۸۰۱۱۰۲۰۱۲۰۸۵۰.asp?

«من خواب دیده ام که کسی می آید
من خواب یک ستاره ی قرمز دیده ام
و پلک چشمم می پرد
و کفشهایم می جفت میشوند
و کور شوم
اگر دروغ بگویم
من خواب آن ستاره ی قرمز را
وقتی که خواب نبودم دیده ام
کسی می آید
...

و سفره را می اندازد
و نان را قسمت میکند
و سهم ما را هم می دهد
من خواب دیده ام... [۱]

دماغوژیسیم

«سوسیالیسم قرن بیست و یکم»، با نفی سوسیالیسم کارگری، کاپیتالیسم را در پندار، دور می زند تا در ونزوئلا و بولیوی و نیکاراگوئه، با سیکلی باطل (معیوب)، دوباره به کاپیتالیسم بازگشت کند. این نسخه ی انحرافی، در تصور کدامین ذهن می گنجد که حل تضاد میان کار و سرمایه- مهمترین عرصه سوسیالیسم- با حلول روح بولیوار در پیکر هوگو، با تناسخی میمون میسر می گردد. این شعبده را تنها در سیرک های سیار برای کودکان می توان دید.

بولیوارسیم کنونی، کاریکاتورسیم سیمون بولیواری است که با تفنگ و توپ و به پشتوانه ی نیروی جنبش ضداستعماری یک قاره، استعمار فرتوت اسپانیا را با پشتوانه ی رقبای استعمارگر اروپایی در هم شکست. بولیوارسیم کمیک امروزین، حتا اگر به پیشبرد سوسیالیسم خویش با روح بولیوار باورمند باشد، با نفی مبارزه طبقاتی پرولتاریا، جنبش کارگری، سوسیالیسم پرولتری و انقلاب کارگری، به «سوسیالیسمی» دست یابد که نه کاپیتالیسم است و نه سوسیالیسم، ضد انقلاب است!

چنین ادعایی در سرزمینی عنوان می شود که در آنجا اقتصاد به بیان «ایستوان مزارش»، «هیبریدی»، هم نیست، بل که سرمایه داری کشور پیرامونی است. سوسیالیسم «هاینس دیتیش»، هیبریدی است، استری، تا قاطری بارکش و جان سخت، اما سترون به بار آید.

بولیوارسیم، «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» هوگوچاوز و شرکاء، سوسیالیسم تخیلی و شریف سن سیمون، فوریه و اوئن نیز نیست. آنان نماینده طبقه کارگر نوزای سده ۱۸ بودند که موازی با بورژوازی در برابر فئودالیسم و حکومت و روحانیت، پدیدار شده بود. سوسیالیسم آن، نوزا بود، زیرا از یک طبقه نوزا، الهام می گرفت؛ سوسیالیسم بولیواری، ارتجاعی است، زیرا که فلسفه رهایی بخش طبقه کارگر هزاره سوم را انکار می کند.

— سوسیالیسم سده ۲۱ «بولیوارسیم»، روح سرگردان سیمون بولیوار و نه سن سیمون را برفراز سر جامعه به عنوان وجدان و روح اینکائیسیم غسل تعمید یافته در مسیحیت، می نشاند.

برای پریشان گویی های سرهنگ چاوز و همراهانش، مهم نیست، توضیح دهد که ارزش در چه چرخه ای از مناسبات، جاری است؟ هرچند کارگران و تهی دستان و لایه های پایینی در جامعه، در تجربه و سوخت و ساز تولیدی و مناسبات حاکم، با تمامی جان و جسم، می فهمند که به شدت استثمار می شوند و هم چنان در اسارت اند. در «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی»، تولید و مناسبات تولیدی، در پندار

«غیرکاپیتالیستی» و اما، غیرسوسیالیستی اشان، در بهترین حالت، چیزی جز ایده آلینزم بدوی (پریمیتمو)، نمی باشد! در این مناسبات، تولید نه برای رفع نیاز جامعه، بل که در چارچوب مناسبات سرمایه داری، همانند سوسیالیسم بازار، که چین بورژوایی، نمایانگر برجسته‌ترین و متکاملترین چنین سوسیالیسمی است، به پیش می رود.

زیر نام ملی سازی (ناسیونالیته) دولتی سازی پروژه‌های نفتی ونزوئلا، در سال ۲۰۰۶ از سوی دولت چاوز، شتاب گرفت. بر پایه ی این سیاست، بیش از ۶۰ درصد سهام پروژه های نفتی ونزوئلا در اختیار شرکت‌های داخلی قرارگرفت. شرکت های چند جانبه، از جمله «توتال» فرانسه و «استات اوپل» نروژ، اعلام کردند که به گفتگو برای ادامه مشارکت با دولت ونزوئلا خوش بین هستند.

در ایران نیز روند دولتی سازی نفت و گاز، در دوره مصدق در سال ۱۳۳۲ رقم خورد، شرکت از بریتیش پترولیوم، خلع مالکیت شد و نفت به مالکیت دولتی در آمد. در جمهوری اسلامی، صنعت نفت و گاز و بیشترین رشته های صنعتی، معادن و زمین، ساختمان، سوداگری ووو به مالکیت دولت، سران سپاه، اطلاعات و اشرافیت «کاست» روحانیت در آمد. و به اینگونه، شبکه انحصاری گسترده‌ای از سرمایه مالی و صنعتی، تجاری بزرگترین کنسرن‌های مالی در کشورهای پیرامونی سرمایه جهانی را پدید آمد.

دولت ونزوئلا نیز همانند بورژوازی دلال کمپرادر ایران، به شیوه حوزه های پیرامونی سرمایه های متروپل، با به ورشکستگی کشانیدن بقایای تولیدات داخلی، بازار بومی را به گستره واردات کالاهای بنجل و مصرفی تبدیل کرده است. در ونزوئلا، به این گونه، مصرف بخش خصوصی و دولتی در زمان چاوز تقریباً نسبت به سال های پیش از سال ۲۰۰۰، به دو برابر افزایش یافت. این افزایش تولید و مصرف، شتاب گیری چرخه ی فلاکت بار افزایش شدید واردات را سبب شده است. پرداخت هزینه ی کالاهای مصرفی از ایالات متحده آمریکا و چین به ویژه، از صادرات نفتی، بار سنگینی بردوش

کارگران است. این درآمدها در سال ۲۰۱۱ به ۸۸ میلیارد دلار رسید، یعنی بیش از چهار برابر سال ۱۹۹۹، فزونی یافت که به چاه ویل واردات واریز می شود. در سال ۲۰۱۱، درآمد فروش نفت، ۸۸ درصد تولید ناخالص داخلی (۲۲ درصد بیش از سال ۱۹۹۹، با قیمت ثابت سال ۱۹۹۷) بوده است.

همسنگی کشوری همانند سوئد در حوزه اسکاندیناوی، با ونزوئلا و حوزه آمریکای لاتین، در میان نیست، اما از آنجا که اقدامات بورژوازی دولت چاوز را «مترقیانه» می نامند و چاوز نیز، توهّم آفرینانه به «سوسیالیسم» ربطشان می دهد، ناچاریم به برخی از اقدامات بورژوازی در سوئد اشاره کنیم.

سوئد سوسیال-دمکراتیک

در سوئد، که روزی بهشت سوسیال دمکراسی بورژواها و جامعه‌ی رفاه نامیده می‌شد، و در ایالات متحده آمریکا، «سوسیالیست» اش می‌شناسند، افزون بر ۹۵ درصد اقتصاد در مالکیت بخش خصوصی است. این سرزمین با نزدیک به ۹ میلیون ساکنین خود، با دویست و هشتاد شهرداری که «کمون» نامیده می‌شوند، برخوردار از خودمختاری‌های نسبی و سازمان‌های اداری نسبتاً مستقل و شبه خودمختاری‌های محلی- در رابطه با سیاست‌های فرهنگی، بهداشتی، آموزشی، مسکن، کار، مالیات و حمایت از کودکان، زنان، بازنشسته‌گان، توان خواهان، تهی‌دستان، خانواده و یارانه‌های اجتماعی و اقتصادی، ترافیک، خانه‌سازی، ورزش ووو را به پیش می‌برند. در این جامعه، برخورداری از حق تشکیل انجمن‌ها به گونه‌ای که به «سرزمین انجمن» نامیده می‌شود، رواج دارد.

کمک هزینه مسکن و نیز کمک هزینه کودکان به همه گان تا سن ۱۸ سالگی، دندانپزشکی رایگان برای همه‌گان تا سن زیر ۱۹ سالگی، آموزش اجباری و رایگان تا دبیرستان، و دانشگاه رایگان، کمک هزینه زندگی دانشگاهی و آموزشگاه‌های بزرگسالان،

کمک هزینه بازنشسته‌گی به مهاجرین بدون سابقه کاری از ۶۵ سالگی، از جمله حقوق به رسمیت شده در سوئد می‌باشند.^[iii]

تمامی این امتیازات و دست آوردهای مبارزات سالیان دراز جنبش کارگری، سوسیالیست‌ها و آزادیخواهان و تحمیل شده به سرمایه داران، در برهه کنونی با شتاب در حال زدودن و بنابه استبداد ذاتی مناسبات سرمایه داری، درحال بازپس گرفتن هستند.

روند بازپس‌گیری خدمات اجتماعی دولت رفاه، از سال‌های ۱۹۹۰ با شتاب‌گیری گلوبالیزاسیون، شدت گرفت. اقدامات بورژوازی و به رسمیت شناخته شدن حقوق نامبرده در بالا، که موازی با توازن قوا و مبارزات اجتماعی حکومت شوندگان به کف آمده بودند، با راه کارها و پراگماتیسم بورژوازی برای حفظ مناسبات حاکم و جلوگیری از انقلاب سوسیالیستی، ضرورت یافتند. پذیراندن موازین حقوقی و اجتماعی از سوی کارگران، به بورژوازی، بدون مبارزه و پرداخت هزینه‌های سنگین، از سده ۱۷ میلادی تا کنون ناشدنی بوده است. سوسیال دموکراسی در غرب، به ویژه سوئد، چنین وانمود می‌کرد که آنان بدون اینکه سوسیالیسم انقلابی و مارکس را الگو گیرند، در همین چارچوب بورژوازی، جامعه‌ی رفاهی آفریده‌اند که در مقایسه با «سوسیالیسم» رایج در بلوک شرق همسایه، هزاران بار پیشرفته‌تر است. الگوی سوسیال دموکراسی، سال‌ها پرچم شده بود تا سوسیالیسم بورژوازی سوسیال دموکرات‌ها را در با سوسیالیسم دولتی در روسیه و اقمار، مقایسه کنند، آن را همان «سوسیالیسم» مارکس و انگلس بنمایانند و فریاد زندقه یا سوسیالیسم «استالین» یا سوسیال دموکراسی و آرمان شهری آنها که به واقعیت پیوسته است! در دهه ۱۹۸۰، با یورش گلوبالیزاسیون، سوسیال دموکراسی، به جای راست‌ترین حزب محافظه کار راست عمل کرد، حزب «کمونیست»، به حزب چپ تغییر نام داد و راست‌ترین مواضع را گرفت و راست‌ها به فاشیسم نزدیک‌تر شدند و همگی،

ایدئولوژی نئولیبرالیسم را پذیرفته و منافع خونبار سرمایه های چند ملیتی را مدیریت کردند.

بورژوازی حاکم و دولت های رنگارنگ اش، زیر هر نام، با پوشش نام سوسیالیسم و کارگر و حتی کمونیسم، چپ و راست، همواره به هر ترفند، اسارت طبقه کارگر و به سود سرمایه، بازپس گیری امتیازات در هر مجال را در تلاش بوده اند.

سازمان جهانی کار و قانون کار مناسبات بورژوازی

پذیرش و تصویب این قوانین و حقوق اجتماعی هیچگاه ماهیت مناسبات استبدادی سرمایه‌داری در دموکرات‌ترین «بهشت» سوسیال دموکراسی را نفی نمی‌کند. در این سرزمین‌ها، از جمله در اسکانداوی-سرسید سوسیال دموکراسی سرمایه- به سبب کاربرد فن‌آوری‌های پیشرفته، و روند صعودی ناگزیر ترکیب ارگانیک سرمایه، بالاترین ارزش افزایی بدون پرداخت را از گرده کارگران می‌کشند. بورژوازی سوئد، به هدف مهار گرایش نزولی میانگین نرخ سود، و برای مقابله با بحران سرمایه‌داری، با هر جذر و مدّ، بیکاری انبوه و شدت یابی استثمار را مستبدانه فرمان می‌دهد. بیکار سازی‌های انبوه، گاهی افزون بر ۵۰۰۰ کارگر از کنسرن عظیم اریکسون، استثمار نوجوانان در فروشگاه‌های زنجیره ای به ویژه «مک دونالدها»، اخراج انبوه کارگران خودرو سازی در ساب (SAAB)، اسکانیا (SCANIA) ووو، دستبرد و بریدن حقوق زیستی و اجتماعی کارگران به ویژه، زیر نام سیاست‌های «انقباضی»، گوشه ای از پراتیک ماهیت استبدادی سرمایه‌داری می‌باشد.

بورژوازی، اقدامات خود را در کشورهای همانند سوئد، و نیز دیگر کشورهای غربی، هرگز سوسیالیستی نمی‌نامد. اما سوسیالیسم کاذب، آری. زیرا که سوسیالیسم، با تمامی تبلیغات مسموم بورژوازی، حتی از سوی آیت الله باقر حکیم و اقتصاد توحیدی اش که آیت الله مطهری از آن کپی گرفت و در ایران از سوی خمینی تنها با شعار زیر نام مبارزه با «طاغوت» و حمایت از «مستضعفین» و مبارزه با «مستکبرین» و کمیته‌های امداد، بنیادهای مختلف و شوراها اسلامی و کمیته‌های سپاه به جای ارتش خلق وووو همه همه، به زیر پرچم دروغین کشانیدن تهی‌دستان بود، و مصادره نام سوسیالیسم بهره‌جست و جنایت تاریخی آفرید.

بورژوازی، نام این اقدامات را همانگونه که هست، به نام خود ثبت می‌کند. بورژوازی از حقوق مدنی، شهروندی، حقوق بشر، جامعه مدنی ووو، سخن می‌گوید و نه سوسیالیسم.

سوسیال دمکراسی هر چند که وعده سوسیالیسم موعود می دهد، اما، آنها را به ویژه اکنون، اقدامات سوسیالیستی اشان نمی نامد. دستکم باید از این بابت، در آلوده نساختن این مفهوم پرولتری، سپاس گزارشان بود. حتی سوسیال دموکراتها در کشوری همانند سوئد، نامی جز دستاوردهای مناسبات بازار و خدمات دولت رفاه، بر این اقدامات و سیاست ها ننهاده اند. اما، هیچ یک از این اقدامات را به هیچ روی، با عقب مانده ترین نوعش در آمریکای لاتین، نمی توان اقدامات سوسیالیستی نامید، مگر سوسیال دمکرات و پوپولیست بود و برای فریب، کالای تقلبی خویش را در برابر سوسیالیسم انقلابی، اصل نشان داد.

منادیان و مبلغین چنین سوسیالیسم و نیز «ناقدین» سوسیالیسم پرولتری و مدافع «سندیکای برادران» و چاوز، از چه روی از طرح و برنامه «حزب دمکرات ایران» حمایت نمی کنند؟ این حزب بورژوایی، مگر کمتر از چاوز در برنامه دارد و از «سوسیالیسم» به روایت خویش هم کم نمی گوید!

سوسیال دمکراسی به همت بنیانگزار خود «کائوتسکی»، به ویژه از آغاز جنگ جهانی نخست در سال ۱۹۱۴، به بیان روزا، «طی چهار سال جنگ جهانی (اول) با نگارش های خستگی ناپذیر خود سوراخ های تئوریک فراوانی یکی پس از دیگری، آرام و حساب شده، در بافت سوسیالیسم پدید آورد، به نحوی که سوسیالیسم به صورت آبکشی در آمده بود که دیگر جای سالمی نداشت.»^[iv]

بی گمان، طبقه کارگر انقلابی، در پی سرنگونی سوسیالیستی مناسبات حاکمیت سرمایه داری، استقرار سوسیالیسم را در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری، آسان تر به پیش خواهد برد.

کنوانسیون های بنیادین آی ال ا (ILO)

با برپایی سازمان جهانی کار در سال ۱۹۱۹، درست در پی انقلاب اکتبر در روسیه و امواج پرخروش جنبش های کارگری- سوسیالیستی، در اروپا، در دستور کار احزاب بورژوازی به ویژه سوسیال دمکراتها قرار گرفت. بسیاری از اتحادیه های کارگری و رهبران آنها از جمله بنیانگزاران، رهبران و ستون های اصلی این سازمان سه جانبه بورژوازی بوده اند. تمامی کنوانسیون های تصویب شده ۱۸۹ گانه در نزدیک به یک سده گذشته تا سال (۲۰۱۲)، با تلاش اتحادیه، چانه زنی و توزان قوای کارگران عضو اتحادیه های، سطح آگاهی کارگران و از سوی دیگر، چنبره ی این نهاد جهانی سرمایه داران، قانون کاری را در یک ارگان جهانی به نمایش می گذارد. این کنوانسیون ها، با هفت قرارداد بنیادین و لازم الاجرا «ضروری می شمارد که تمامی اعضا، حتی اگر به مقابله نامه های مورد نظر ملحق نشده باشند، براساس عضویت خود در سازمان جهانی کار و بنابر اساسنامه این سازمان موظف به رعایت، ترویج و تحقق اصول مربوط به حقوق بنیادین موضوع این مقابله نامه ها هستند. یعنی: الف) مقابله نامه ۲۹ (مصوب ۱۹۳۰) - کار اجباری. ب) مقابله نامه ۸۷ (مصوب ۱۹۴۸) آزادی شکل های کارگری و پشتیبانی از حقوق آنها. ج) مقابله نامه ۹۸ حق شکل و مذاکره دسته جمعی (مصوب ۱۹۴۹) د) مقابله نامه ۱۰۰ تساوی دستمزد (مصوب ۱۹۵۱) ه) مقابله نامه ی ۱۱۱ در باره تبعیض در امور مربوط به استخدام (مصوب ۱۹۵۸) تبعیض، در این مقابله نامه اینگونه تعریف شده است: «هرگونه تفاوت، محرومیت یا تقدم که برپایه نژاد، رنگ پوست، چنسیست، مذهب، دیدگاه سیاسی، یا خاستگاه ملیتی یا اجتماعی» و) مقابله نامه ۱۰۵ منع کار اجباری و بیگاری (مصوب ۱۹۵۷).

ز) مقابله نامه ی ۱۸۲ (مصوب ۱۹۹۹) بدترین اشکال کار کودکان.^[۱۷]

برای مهار جنبش کارگری و نیز تضمین برقراری مناسبات طبقاتی، سازمان جهانی کار الگوی یک قانون کار «کارگرگرا» را در یک جامعه ی مفروض بورژوازی و به سود و پذیرش سرمایه ارائه می دهد. هر یک از ۱۸۵ کشور عضو سازمان ملل (از ۱۹۳ کشور)، بنا به سطح رشد مناسبات، فراخور، توازن نیرو و مبارزه طبقاتی بین نیروی کار و سرمایه، پیشینه مبارزاتی و سنت تشکل گرایی و پیوند با اتحادیه های جهانی سنتی و بخشی از کنوانسیون ها را پذیرا گشته است. با پیوستن روسیه شوروی در سال ۱۹۵۶ به این نهاد جهانی سرمایه، تلاش شد تا با پیوستن تمامی احزاب برادر و کشورهای هم پیمان، چهره ی مثبتی به (ILO) داده شود. با این تلاش های سوسیال دمکرات ها بود که قانون کار یا کنوانسیون های این سازمان جهانی، در نوع خود «کامل ترین» قانون کار سرمایه را فراهم آورده است- قانون کاری که خط قرمز سرمایه به شمار می آید، و هر کشور حتی با پذیرش پاره ای از آن، و واپس زدن، بخش های غیرقابل قبول، به هر نیرنگ و دسیسه، همان بخش پذیرفته را مسخ و دگرگون و به رنگ و ریب خویش، به کار می گیرد. حکومت اسلامی، به نمونه همه ساله، با گروهی از مامورین امنیتی، وزارت کار، چماقدارانی همانند محبوب ها، سرحدی زاده ها، سهیلا جلودارزاده ها، ... در نشست سالانه ژنو شرکت کرده و در صورت طرح پرسشی از سوی دیگر اعضا، همیشه تقاضای کارشناس فنی برای پیش برد مواد بنیادین و چند اصل پذیرفته را درخواست می کنند.

پذیرش و پیش برد قانون کار در کشورهای سرمایه داری و کنوانسیون های سازمان جهانی کار (ILO)، همه در جهت بارآوری کار، بازتولید و تداوم مناسبات سرمایه داری، مقابله با سوسیالیسم انقلابی و مهار جنبش کارگری، از همان سال های آغازین پیدایش این ارگان در سال ۱۹۱۹ میلادی بوده و نیز ضرورتی برای اهداف سرمایه جهانی. این پیمان نامه ها (کنوانسیون ها)، اگر از سوی کشورهای سرمایه داری، پذیرفته شوند، شاید که پیش رفته ترین و پذیرفتنی ترین قانون کار در مناسبات سرمایه داری به شمار آیند. از همین روی

تا کنون، هیچ کشوری حاضر به پذیرفتن تمامی ۱۸۷ کنوانسیون به ویژه رعایت کنوانسیون های هفت گانه بنیادین آن شده اند. این ارگان سه جانبه جهانی رابط بین کار و سرمایه برای بارآوری و انباشت، تا کنون همیشه مورد پشتیبانی احزاب سوسیالیست روسی و پروچینی، کوبا ووو قرار گرفته و می گیرند و خود اتحادیه ها و احزاب برادر، ستون اصلی سازمان جهانی کار بوده و هستند. حتی از زمان یورش جنایتکارانه نئولیبرالیسم و اکنون که بسیاری از کنوانسیون ها مورد دستبرد و قانون زدایی قرار گرفته و می گیرند، دست اندرکاران و پشتیبانان سازمان جهانی کار، همین بنیادهای مزمن و مسموم احزاب و سوسیال دمکراتها و گونه های سوسیالیسم دروغین و فاسد می باشند.

دولت بولیوی و ونزوئلا نیز، با آنکه فعالانه در این ارگان سه جانبه سرمایه داران، عضویت دارند، و نسبت به حکومت اسلامی در ایران، قانون کار همخوان و نه فراتر از کنوانسیون (ILO) را پذیرفته و از این زاویه خود را «کارگرا» نشان می دهد، اما با پذیرفتن بسیاری از کنوانسیون ها و تنها یک کنوانسیون در دولت «بولیواریسم» پر هیاهو، چهره یک دولت پیرامونی سرمایه را به نمایش می گذارد.

آشکار است که تصویب قانون کار از سوی دولت های سرمایه، همخوان با تمامی موازین سازمان جهانی کار، «مترقی» بودن آن نهاد طبقاتی حکومت سرمایه را به نمایش نمی گذارد. اما عضویت در این نهاد، پذیرش برخی از مواد قانونی و شانه خالی کردن از برخی دیگر، ماهیت و درجه کارستیزی آن دولت و کشور را به نمایش می گذارد. حکومت اسلامی سرمایه در ایران، حکومت های ونزوئلا، بولیوی و دیگر هم راستایان بولیواریستی اشان، از جمله چنین ارگان های سیاسی طبقاتی بورژوازی هستند.

رهیافت های مهار بحران

- مقررات زدایی

اگر مهمترین رهیافت های مهار بحران های اقتصادی سرمایه را ، رهیافت فن آورانه (تکنولوژیک) رهیافت مالی، رهیافت تولیدی بنامیم، یکی از ره یافت های سرمایه داری در رویارویی با بحران ساختاری سرمایه، مقررات زدایی است. دستبرد در موازین و قوانین پذیرفته شده موجود که به فرمان نئولیبرالسم زوده می شوند از جمله این رهیافت ها است. موازین قانون کار، «سه جانبه گرایی» سرمایه در آی ال اء، و نیز امتیازهای رفرمیستی، یکی در پی دیگری برهه ی برآمد پرشتاب نئولیبرالیسم از دهه ۱۹۸۰، در هر فرصت، پس گرفته می شوند.

برای نمونه، از مجموع ۱۸۷ کنوانسیون از پیدایش ILO، تا کنون، از سوی بورژوازی سوئد، در مجموع ۱۰۶ قطعنامه، پذیرفته شده است. نزدیک به ۳۰ پیمان نامه از آن ۱۰۶ کنوانسیون، به دلیل همخوانی و امضاء قراردادهای همپوش دیگر، پایان یافته اند. بی آنکه بخواهیم ونزوئلا را با سوئد مقایسه کنیم، برای نشان دادن گوشه ای از تصویر گام های «ترقیخواهانه» و اقدامات «سوسیالیستی» عوام فریبانه و ارتجاعی بولیواریسم، می توان از همین پذیرش قوانین پذیرفته شده و موازین جهانی سرمایه در ارگان جهانی اتحادیه های سنتی سازمان جهانی کار، نمونه آورد.

از سال ۱۹۹۹ با به قدرت رسیدن دولت بورژوایی بولیواریست ها، در حالیکه خود و کوبا و بولیوی ووو از جمله پشتیبانان و پیش برندگان نشست ها و مصوبات آی ال او- این بنیاد سه جانبه کار- سرمایه بوده و هستند، هیچ کنوانسیونی تا کنون، حتا پیمان نامه ی لغو کار سخت کودکان، پذیرفته نشده است. در ونزوئلا و بولیوی، تنها کنوانسیون امضا شده به وسیله دولت های چاوز و مورالس، کنوانسیون ۱۶۹ مربوط به بومیان و عشایر (سرخ پوستان) است. سال ۱۹۸۹، این کنوانسیون در سازمان جهانی کار به تصویب رسیده و

سه سال پس از به قدرت رسیدن چاوز گذشت که سرانجام، در گردن نهادن به حقوق سرخپوستان، در ۲۲ ماه می ۲۰۰۲ از سوی وی و مورالس پذیرفته می‌شود. در رابطه با بورژوازی حاکم در ایران نیز، در تمامی درازای حکومت‌های سلطنتی و اسلامی از احمد شاه تا خامنه‌ای (۱۹۱۹ تا ۲۰۱۲) تا کنون تنها ۱۳ کنوانسیون به امضا رسانیده شده، که ۱۲ قطعنامه آن، در دوران پیش از حکومت اسلامی بوده است. در حالیکه حکومت اسلامی سرمایه، یکی از اعضاء فعال این بنیاد، روابط بسیار فعال و «حسنة»، همکاری، کمکهای کارشناسانه، از جمله پیشبرد طرح‌های بیکار سازی، قانون زدایی، خصوصی سازی وووو در راستای صندوق جهانی پول بوده است. رابط سازمان جهانی کار به ویژه، فدراسیون جهانی اتحادیه کارگری است که علی رضا محبوب معاون است.

در ونزوئلا، ۵۳ کنوانسیون، از ۵۴ قطعنامه پذیرفته شده تا کنونی، مربوط به دوران پیش از چاوز و تنها یکی مربوط به ۱۳ سال گذشته بوده است. شاید گفته شود که دولت چاوز و یا حکومت اسلامی به دلیل به رسمیت نشناختن (ILO) و مخالفت با «سرمایه» بوده است که کنوانسیون‌های این ارگان را نپذیرفته اند! چنین ادعایی بیانگر بی خبری است! زیرا که هردو دولت، همه ساله در ماه ژوئن، با گروهی از بالاترین مقامات وزارت کار، وکلا، حقوق دانان، کارشناسان، وزارت اطلاعات، نمایندگان مجلس، کارفرمایان، نمایندگان تشکل‌های زرد دولتی ووو در نشست‌های سالانه ی (ILO) شرکت کرده، و با آنها، تبادلات و رایزنی‌هایی هماهنگی دارند. چاوز و مورالس به سود بومیان خویش (سرخپوستان) برای جلب پشتیبانی، کنوانسیونی را پذیرا شده‌اند، در حالیکه از امضا کنوانسیون‌هایی به سود کارگران، کودکان کار، زنان ووو خودداری کرده‌اند. نپذیرفتن موازین حقوقی پذیرفته شده کار، می‌تواند در جهت خواست‌ها و ملزومات صندوق جهانی پول و بانک جهانی باشد که در عمل از مقررات زدایی سرمایه های چند جانبه جهانی ضرورت می‌یابند. بنابر مصالح سرمایه و خواست بانک جهانی بود

که دولت خاتمی در ایران در سال ۱۳۷۶، صدها هزار کارگاه دارای کمتر از ۵ کارگر و سپس کارگاه های کمتر از ده کارگر را از پوشش قانون کار خارج ساخت و میلیون ها کارگر و خانواده هایشان را به فلاکت بیشتری کشانید.

مقایسه ارگان های کارگری و رفرفم خواهی کارگری، با اقدامات هوگو چاوز قیاس ناروایی است. البته پذیرش بیش از ۵۰ کنوانسیون این بنیاد، به وسیله دولت های ونزوئلا، پیشا و پسا چاوز، نسبت به حکومت های شاه و اسلامی سرمایه (۱۲ کنوانسیون) نشانه ی تصویب قانون کاری متناسب با مقررات هرچه نزدیکتر موازین بین المللی سرمایه است. از این منظر، ونزوئلا و بولیوی و کوبا، داری قانون کاری به نسبت «ملایم تری» است که کارگران را کم درد تر، به تحمل و تن سپاری ببهتری خشنود می سازند و خوی می دهند.

اتحادیه های سنتی

حکومت های بورژوایی، دست به رفرفم می زنند تا کارگران را از اقدامات رادیکال و روی کرد به سوی انقلاب سوسیالیستی بازدارند. ارگان های طبقاتی کارگران، نهادهای اند که کارگران، ضرورت لغو مالکیت خصوصی را در آن ها فرا می گیرند.

در چنین شرایطی، شعارعام «تشکل مستقل کارگری»، بی آنکه از ماهیت، چگونگی و پتانسیل آن سخن گفته شود، نوعی ترفند سوسیال دمکراتیک، یعنی راه کار سرمایه دارانه ای بیش نیست. سوسیال دمکراسی، ایدئولوژی وضع موجود سرمایه تثبیت یافته است؛ اتحادیه، نهاد عملی این ایدئولوژی است. اتحادیه های صنفی، چه در کشورهای همانند فرانسه، برخی از کشورهای بلوک شرق سابق، برزیل کنونی ووو که سوسیال دمکراسی در حاکمیت اند و چه در کشورهایی که سوسیال دمکراتها در اپوزیسیون نشسته اند؛ به آشکارا نهادهای و بازوان سیاسی و کارگزاران تولید سرمایه و بازتولید

استثمار، به شمار می آید. اتحادیه های صنفی در این کشورها بسترهای سیاسی و اقتصادی مناسبات حاکم می باشند.

اما، اتحادیه های مورد نظر پرولتاریای آگاه و مارکس، راه رهایی طبقه کارگر به وسیله کارگران آگاه را راستا دارند، کارگران با گذار از خود اتحادیه؛ نفی خودِ تشکل و نفی طبقات را در چشم انداز داشته و دارند. اما، اتحادیه های کنونی، به وسیله نمایندگان سیاسی سرمایه شکل می گیرند. اتحادیه های کنونی با تثبیت خویش، تثبیت بورژوازی و تثبیت کارمزدوری را در برنامه دارند. تفاوت گذشته و اکنون، در این واقعیت نهفته است که طبقه کارگر به دست بورژوازی تشکل می یابد و به سمت و سوی به سود و میل او کشانیده می شود. اما اتحادیه ها و نهادهای طبقاتی کارگری مورد نظر کارگر آگاه، به وسیله کارگران آگاه و بازگشت به خویش را در برنامه داشتند. شعار لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، برجسته و آشکار بر پرچم داشتند. سوسیال دمکراسی، این پرچم را گرفت، شعارش را زدود و رنگش را دگرگون ساخت. آنان، جهت گیری سوسیالیستی طبقه کارگر را راهزنانه در نیمه ی راه برید. «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» در ونزولا و بولیوی ووو، نحله ی دیگری از همان قماش است. تشکل های سوسیال دمکراتیک، احزاب سیاسی اتحادیه های صنفی هستند و اتحادیه های صنفی کنونی، پایگاه توده ای سوسیال دمکراسی می باشند. این رابطه ی تسمه نقاله ای، کارگران را به دنباله های مسخ شده ی دولت های سرمایه داری تبدیل می کند.

مخالفت با پی آمدها و عوارض نئولبرالیسم و نیازهای کنونی سرمایه داری، از جمله، بیکارسازی، همخوان سازی ساختاری (از بین بردن ساختارهای صنعتی و جایگزینی برخی به هدف با حد اکثر سود و مبتنی بر مدیریت آر اند دی -D&R- ووو)، مقررات زدایی (زدودن هر نوع قانون کار و شمولیت کارگری) ووو حتا پذیرش تمامی کنوانسیون های «کارگرا» و سرمایه پذیر سازمان جهانی کار، بر خورداری از «پیشرفته ترین» قانون کار در چارچوب مناسبات سرمایه داری، پیوندی با سوسیالیسم

کارگران انقلابی ندارد. نمی‌توان چنین اقداماتی را «مترقیانه» نامید. مفهوم ترقی و پیشرفت، به دوران رقابت آزاد سرمایه داری پیشا امپریالیستی باز می‌گردد. این واژه، همانند دموکراسی، عدالت اجتماعی ووو اکنون توهم می‌آفریند. به ویژه شگفت آور که در هزاره سوم و سلطه ی نئولیبرالیسم، قانون کار بورژوازی را مترقی نامید. در این برهه، در چارچوب سرمایه داری و یا هر گونه اقدامی را «پیشرفته» و یا «مترقیانه» نامیدن، یادآور بازگرداندن تاریخ به سده نوزدهم میلادی است. این اقدامات رفرمیستی، به نام رفرم در قانون کار، بازدارنده و تنها به بازتولید روند و تثبیت مناسبات طبقاتی حاکم یاری می‌رساند و نه به ایجاد و دگرگونی انقلابی. این اقدامات را بایستی در چارچوب توازن نیرو، بین کار و سرمایه ارزیابی کرد، که پس از هر رکود و افت اعتراض‌های کارگران، همان قانون کار و دست آوردها، بازپس گرفته و مورد دستبرد قرار می‌گیرند. در ونزوئلا، بخش خصوصی و سرمایه‌های چند جانبه، که با بیکار سازی و مقررات زدایی و تشدید استثمار، در پی کسب سود بیشتر، موازی با بخش دولتی سرمایه، ساختار بورژوازی را تشکیل می‌دهند. ملی کردن‌ها، از سوی دولت، می‌تواند اشتغال‌زا باشد، اما، به هدف کسب سود برای سرمایه و حفظ مناسبات طبقاتی. جنبش کارگران روستایی بی‌زمین در بهترین حالت تعاونی‌ها را و دهقانان را می‌آفرینند، این اقدامات رفرمیستی نیز ربطی به سوسیالیسم انقلابی ندارد، بولیوارسم ضد انقلابی است.

انتخابات

نخستین گام انقلاب کارگران، به بیان مارکس و انگلس «ارتقاء پرولتاریا به طبقه حاکمه و به کف آوردن دموکراسی»^[VI] است.

به بیان دیگر، نخستین گام انقلاب، دست یابی به حکومت پرولتاریایی است که به صورت طبقه حاکمه، سازمان یافته است.

انتخابات «دمکراتیک» در این برهه نیز ربطی به سوسیالیسم ندارد. سیاست و پراگماتیسم سرمایه داری فرمان می دهد که روزی در نیکاراگوئه ی ساندینست ها، در سال ۱۹۹۰، با رأی آتشین مسلسل‌های کنتورا - ضدانقلابیون- بر سینه های کارگران کشاورزی، بزرگان و کارگران تعاونی ها؛ به زیر کشانیده شوند. درآمدهای دلالی فروش هروئین در بازارهای آمریکا و فروش سلاح به حکومت اسلامی، پشتوانه «دموکراسی» می شود. ایران - کنتورا، با همکاری حکومت ایالات متحده آمریکای شمالی به رهبری دولت رونالد ریگان، در زمان ریاست جمهوری علی اکبر رفسنجانی و با فقاقت آیت الله خمینی، از سویی، و از سوی دیگر با پرداخت چند دلار در مقابل یک رأی، به تهی دستان و دهقانان فقیر، «دموکراسی» را در نیکاراگوئه از پای در آورند. آن انتخابات، موازین بورژوایی، هرگز، دمکراتیک نبود. همانگونه که بازگشت دانیل اورتگا به عنوان یک چپ سنتی بازگشته به اردوی سرمایه، بازگشت یک دمکرات نبود و نیست.

سال ۱۹۹۲، همان سال نخست روی کار آمدن خانم چامورا به جای اورتگا، در حالیکه هنوز ارتش و اتحادیه‌های کارگری با ساندینست‌ها بود، در سفری به نیکاراگوئه، با برخی از کادرها و رهبران جبهه، گفتگو و دیدار (ع. منصوران نگارنده). در دیدار روز ۱۷ اکتبر ۱۹۹۲ با دومسیلیو (**Domicilio**)، چریک پیر سوسیالیست، در خانه‌اش، گفتنی‌های بسیار داشت. دومسیلیو، از رهبران حزب سوسیالیست نیکاراگوئه، استاد دانشگاه بود که

در دوره سوموزا- دیکتاتور سرنگون شده به دست ساندینست ها- به مبارزه مسلحانه روی آورده بود. دومیسلیو، پس از دستگیری با پای پیاده، پیشاپیش اسب‌های سربازان مسلح سوموزا، به السالوادُر تبعید شد. در آنجا به سازماندهی مبارزه مسلحانه می پردازد. اورته‌گا، یکی از پیوسته گان به وی بوده است. وی اورته‌گا را پس از برکناری از قدرت در سال ۹۰، گرویده به اردوگاه بورژوازی می‌دانست و از فرمانده توماس بورخه [VII] رهبر حزب م- ل درون جبهه ی ساندینست ها را به نیکی یاد می‌کرد، که برخلاف اورته‌گا تا آن زمان، به آرمان‌هایش وفادار و در پی خرید زمین و ثروت اندوزی نبوده است. در شرایط کنونی، مصلحت‌گرایی و ضرورت‌های سرمایه داری، حکم می‌کند که جمهوری اسلامی «ضدامپریالیست» دیروز و امروز، نرد دوستی با حکومت‌های «سوسیالیستی قرن بیست و یکم»؛ یعنی با کسانی ببازد که خود دیروز در سرنگونی‌اشان با امپریالیسم، همدستی می‌کرد. اورته‌گا، باردیگر به قدرت نشست است.

نئولیبرالیسم

تأکید افراطی بر **شکل ایدئولوژیک** سرمایه‌داری کنونی، یعنی نئولیبرالیسم، بدون اینکه این نگرش را ایدئولوژی مناسبات سرمایه‌داری دانست، نگرشی غیر دیالکتیکی و کمرنگ نمودن **ماهیت** سرمایه‌داری است. جداسازی ایدئولوژی سرمایه در برهه گلوبالیزاسیون پسا جنگ سرد، ندیدن نقش سرمایه‌ی مالی و نیازها و کارکردهای آن است. در ونزوئلا و بولیوی بولیواریستی نیز، «ارزش بر پایه‌ی استثمار نیروی کار» به دست می‌آید و ارزش‌های ربوده شده از نیروی کار، از جمله در بانک‌های روسیه و چین و برزیل ذخیره می‌شود.

در ونزوئلا کجا این ارزش ربایی، کاهش یافته و کجا تقویت نشده است؟! **سرمایه در کل، پدیده‌ای است عینی: طلا، بانک، بازار سرمایه (بازار بورس، اوراق قرضه، تولید، سرمایه‌های گوناگون از جمله سرمایه مالی، خدمات تولید ووو) موجودی‌های مادی‌اند.** همانگونه که در چین و آمریکا، مکانیسم‌ها و قوانین ارزش، بها، سود ووو حاکم است، ونزوئلا و بولیوی و مانند این‌ها، نیز از این بنیادها مستثنی نیستند. برای فهم مفهوم سوسیالیسم پرولتری در تضاد با دیگر انواع سوسیالیسم‌های ضد پرولتری، باید بر پایه مفهوم ارزش آغازید.

قانون ارزش

موضوع اساسی نقد اقتصاد بورژوازی برای هر فعال جدی جنبش کارگری- سوسیالیستی، چگونگی مفهوم ارزش می باشد:

بررسی دو جنبه‌ی ارزش کیفی و کمی، یعنی شکل اجتماعی کار و کار اجتماعاً لازم در مناسبات اقتصادی، وظیفه‌ی نقد سیاسی اقتصاد است. در مناسبات سرمایه داری، ارزش با جلوه‌یابی این دو جنبه ارزشی، بر پایه‌ی کارِ مجرد (کار اجتماعاً برابر شده در جامعه سرمایه داری)، یا ذات ارزش، و برای سود و انباشت سرمایه داری، نمایانگر می‌شوند. از سویی، ارزش، یک پدیده اجتماعی است و از سوی دیگر، موجودیت آن به بیان مارکس: «واقعیتی کاملاً اجتماعی»^[VIII] یعنی موجود است.

در سوسیالیسم، فرایند این برابر سازی، یعنی برابر سازی کار و فرایند برابر سازی محصولات کار (اشیاء) و مجزا از هم، به هدف پاسخگویی به نیازها و سودمندی برای جامعه، جاری می‌شود.

فاکتورهای کمی - مقداری ارزش آفریده شده، شکل سرشتی - ذاتی آن، در یک جامعه مفروض، سه عامل بنیادین است:

- «توزیع کمی کار اجتماعی،

- بیان روابط اجتماعی تولید گران و افراد و،

- سر انجام بیان کار مجرد،^[IX]

این مشخصه‌ها، بیانگر مناسبات طبقاتی یک جامعه می‌باشند. به بیان دیگر، توزیع، روابط در مناسبات تولیدی و کار مجرد در یک جامعه مفروض، نمایانگر مناسبات اقتصادی حاکم بر آن جامعه می‌باشند.

در کشورهای بلوک شرق پیشین، چین، کره شمالی، کوبا و بلوک بولیوار، آنچه تقویت می‌شود و جاری است قانون ارزش سرمایه جهانی است و بس. مگر به اتوپیسم گرفتار

باشیم که جزیره کوچک ونزوئلا را در این برهه، از قانون دیالکتیک مناسبات طبقاتی از اقیانوس سرمایه‌داری جهانی، تاقته ای جداافته بپنداریم و جدا سازیم. دولت های «انقلاب بولیوارستی»، جز نفت خام و دیگر موادخام، با نیروی کار ارزش یافته، چه چیزی و زیر چه شرایط و قانونی در بازار جهانی سرمایه، از جمله بازار آمریکا به مبادله می گذارند؟ و در برابر آن ها، چه کالاهایی از همان بازارها، به کشورهای حوزه بولیوار وارد می کنند!

یکی از جنجال های چاوز، جابجایی ذخایر طلای ونزوئلا از بانک های سوئیس و آمریکا، به بانک هایی در چین و روسیه پوتینی و برزیل است. طلا (شکل عام ارزش‌ها)، در دنیای سرمایه داری، سرمایه ای انباشته شده و ارزشی مادیت یافته می باشد. طلا، به سان بارزترین بیان ارزش، کار اجتماعاً انباشته شده ای است که چه در بانک های غرب سرمایه داری، یا شرق سرمایه داری و نتوتزاری روسیه و چین با سوسیالیسم بازارش، در نقدینه گی ها و مبادلات باندهای حاکم در ایران، در نزد داعش و طالبان وووو انباشته شود.

شاید گفته شود که طلا «ثروت ملی» است؛ ریکاردو و آدام اسمیت نیز حتی، این ثروت را ثروتی برای دولت می‌نامیدند، همانگونه که طلا سرمایه حکومتی است، ارز ذخیره برآمده از نفت «ملی» نیز، سرمایه حکومتی است.

چهره مشخصه کنونی سرمایه‌داری، سرمایه مالی، بازار اسپیکولاسیون (سهام)، و اوراق قرضه و بهادار است و نتولیرالیسم ایدئولوژی آن می باشد. طلا پشتوانه ی ارزش‌ها در چنین بازاری است.

اگر این پشتوانه‌ی طلایی، نماینده توده عظیمی از کالاها، متجلی شده و هر اتم آن با کالای منفرد نیروی کار یکایک کارگران، ارزش یافته است، پس، در بازار سرمایه جهانی به چه وظیفه و مبادله‌ای مشغول است؟ این شیئی خارجی بیگانه شده از آفرینندگان خود، در رفع نیاز تولید گران ذخیره شده است؟ یا آنکه در بازار جهانی سرمایه، وظیفه

ای دیگر دارد؟ این ارزش از چه کسانی ربوده شده و به سود چه کسانی تجسد یافته و انباشت می شود؟

گویی اقدامات چاوز، از سویی، کسب «ثروت» برای دولت و تنها برای «تولید ثروت» و نه سرمایه و ساز و کارهای آن در مناسبات بورژوازی است. از سوی دیگر، توزیع سهمی از «ثروت» بین فقیران و تنگدستان، و وعده های حمینی بر مجانی کردن برق و آب و این دنیا و آن دینای تنگدستان و وعده هیا شعبده باز «نفت بر سر سفره مردم» آوردن احمدی نژادها اقداماتی در جهت «فقر زدایی» باید به شمار آورد. چاوز مدعی است که با جمهوری‌یتی مادام‌العمر، فقر را اینگونه از بین می‌برد و «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» را متحقق خواهد ساخت!

برای ارزیابی یک مناسبات اجتماعی، آنچه معیار شناخت و سنجش است، کیفیت ارزش (ارزش مبادله) می باشد. سوسیالیسم با ترازوی سنجش کمیّت، میزان فقر و «عدالت» و مناسبات سرمایه‌داری را نمی‌سنجد؛ پرسش آغازین و تعیین کننده برای سوسیالیست ها چنین است:

ارزش بر پایه استثمار نیروی کار، آفریده می شود یا نه؟

استبداد سرمایه و قوانین بازار آزاد در ونزوئلا و بولیوی و نیکارگوئه همانند ایران حاکم است. روند، پرولتاریزاسیون، اکثریت ساکنین این جوامع را زیر خط فقر و به‌ورسکستگی کشانیده است. خرده تولید کنندگان بیشمار و اقتصاد تک پایه‌ای نفتی- رانته، متکی بر بازار ایالات متحده آمریکا، ویژگی این سرمایه داری، در یک کشور پیرامونی است. بخشش سهمی ناچیزی از «سوپ صدقه» به شماری از تهی دستان- تا مبادا گرسنگان سر به شورش گذارند- تنها در واژه نامه بولیواریست ها، سوسیالیسم نامیده می شود. امروزه در بسیاری از کشورهای غربی از جمله در آمریکا، آلمان، هلند و سوئد، کلیساها این وظایف «خیرخواهانه اخروی»، برای آرامش خاطر دنیوی، انجام می دهند. به همین

هدف، بانک های مواد غذایی^[X] از سوی شهرداری ها، برای کمک به نداران برپا شده اند. تهی دستان با دست داشتن گواهی های فقر، به این «بانک های مواد غذایی» مراجعه نموده و «قوت لایموتی» [بخور و نمیر!] را دریافت می کنند. سرچشمه تمامی این «صدقات» از ارزش ربوده شده ی نیروی کار طبقه کارگراست.

اقدامات خیرخواهانه در ونزوئلا، همان «خیرات» نفت برای فقرا است. به جای یارانه های ربوده شده، بناست ۲۰ لیتر نفت بر سفره ها گذارده شود، تا نفت هم به «تساوی» تقسیم شده باشد. اگر نیکوکاری و خیریه، همکاری با کشیش ها، گرفتن بخشی از سود سرمایه یا حتی مصادره سرمایه و تقسیم بین تهی دستان، سوسیالیسم به بار می آورد، رابین هود و کشیش «تاک» نیز، «سوسیالیست» بودند یا دست کم اقداماتشان سوسیالیستی به شمار می آمد!

زیرنویس ها و منابع:

[i] فروغ فرخزاد، تولدی دیگر، کسی می آید.

[ii] هوگو چاوز، «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» را از هاینس دیترایش، نظریه پرداز و پژوهشگر آلمانی، کپی برداری کرد. دیدگاه های این نویسنده، الهام بخش بسیاری از پوپولیست های آمریکای لاتین، از جمله، حزب «کمونیست» ونزوئلا، مورالس و چاوز می باشد. هاینس دیترایش، بر این باور است که نه کاپیتالیسم و نه سوسیالیسم، هیچکدام راه حل مشکلات کنونی بشریت نیستند؛ پاسخ مشکلات بشریت کنونی در «راه سوم»، یعنی «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» موجود است.

[iii] اولا والین (Ulla Vallin)، اداره کل امور مهاجرین، نشر، با سوید آشنا شویم، ترجمه طاهر صدیق، چاپ دوم ۱۹۸۸. این کتاب رایگان است و به زبان های گوناگون در اختیار همه گان قرار می گیرد.

[iv] روزالوکزامبورگ، انقلاب روسیه، در زندان نگاشته شده، برگزیده آثار، نشر سیامک، ترجمه فارسی، ص ۹۰ /

[v] ایرج مصداقی، نگاهی به سازمان بین المللی کار-نقض حقوق بنیادین کار در ایران- نشر آلفابت ماکسیم-استکهلم، چاپ نخست، سوید زمستان سال ۱۳۸۸ (۲۰۱۰ میلادی) صص ۲۶۲-۲۵۶.

[vi] مارکس، انگلس، مانیفست کمونیست،

[vii] توماس بورخه (Tomás Borge Martínez)، فرمانده انقلاب ساندینستی نیکاراگوئه روز دوشنبه ۳۰ آوریل ۲۰۱۲ در سن ۸۳ در پی بیماری ریوی در گذشت.

[viii] کارل مارکس، سرمایه، کتاب نخست، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگاه سال ۱۳۸۶، چاپ یکم، تهران.

[IX] آیزاک ایلیچ روبین، نظریه ارزش مارکس، صص ۱۹۲-۳، ترجمه‌ی حسن شمس آوری، نشر مرکز، تهران، ۱۳۸۳.

Food Bank [X]

آنتی مونتاریسم و آنتی فریدمنیسم، به معنای ضد کاپیتالیسم سوسیالیستی نیست. «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» مکتب بولیوارهای هزاره سوم، به مکتب شیکاگو پرخاش می‌کند. در اینجا، آکتور بازار آزاد، به بازار آزاد می‌تازد. و هواداران نئولیبرالیسم به بولیواراها می‌تازند که چرا به جای واگذاری اقتصاد به بخش خصوصی، به نئوکینزیسم بومی روی می‌آورد، دولت‌گرایی را تقویت می‌بخشد، و به دولت‌سرمایه‌گرا و فربه اقبال می‌ورزد.

سوسیالیسم پوپولیستی، پوپولیسم ناسیونالیستی، و عشیرتی و ولگاریزه، عوام‌فریبانه، نام سوسیالیسم را آلوده می‌کند. نادیده انگاشتن این واقعیت که «مناسبات تولیدی هر جامعه‌ای یک کل را می‌سازد»⁽ⁱⁱ⁾، آگاهانه یا نا آگاهانه، دشمنی با سوسیالیسم انقلابی است. با چشم پوشی از این اصل است که مبارزه طبقاتی، جنبش پرولتری و سوسیالیستی حذف می‌شوند. سوسیالیسم نیابتی - تقلبی به زعامت یک افسر ارتش، کجا و کشیش «تاک»، ساده اندیش و پاک دل، دوست رابین هود کجا!

در کدامین **مناسبات اجتماعی، مناسبات توزیع، تابع مناسبات تولید** نیست؟ با ستر جنسیت **مناسبات** با برگ انجیر سوسیالیسم «هاینس دیترایش»، انحراف و توهم می‌آفرینند تا ماهیت مناسبات مستور ماند. با این توهم، انحراف می‌آفرینند و بر چشم اصول دیالکتیک مبارزه طبقاتی خاک می‌پاشند. گویی می‌شود از این میان بُر، به همت رابین هود بدلی و «کشیش تاک» جعلی، رأس قدرت سیاسی سرمایه را به نیابت طبقه و با نام پوپولیسم فتح کرد و فقرا را به «سوسیالیسم» رسانید. در این جنگل است که «روح مطلق» بولیوار، با شیپور شاخین رابین هود، از گورگاه هگل بر می‌خیزد تا فلسفه تاریخ و تاریخ فلسفه را با گیتار، در مایه فلامینگو بنوازند و با کاریکاتوری از فوتبال در «تیم» احمدی نژاد و افطار در حرم «امام رضا» در معیت خون آشامان در ایران اسلامی، همکاسه ی سفره ی نفتین شوند. تا احمدی نژاد شعبده باز مدعی شود که با دمیده

شدن روح امام زمانش از جمکران به کالبد چاوز و با حلول روح امام غائب، یک آپاچی به هم‌کابان حضرت در وقت ظهور افزوده می‌شود.

در این همنوازی دماغ‌هاگ‌های روان‌پیش با گیتار و فوتبال و قبر امام هشتم و روح هام‌زمان و آپاچی، در یک هم‌راستایی طبقاتی - سیاسی با حکومت اسلامی سرمایه در ایران متحد می‌شود تا طبقه کارگر به آگاهی طبقاتی دست نیابد و چشم به کرامات رهبر همچنان درخود بماند. تمامی جناح باندها در ایران، روحانیت، سران سپاه و اطلاعات، باند احمدی نژاد (دولت)، لیبرال‌ها و اصلاح طلبان در درون و به پیرامون قدرت پرتاب شده، همه و همه در یک نقطه مشترک‌اند و آن نیز دشمنی طبقاتی با طبقه کارگر، زنان و سوسیالیسم انقلابی و کمونیسم است. جناح - باندهای حاکم در ایران، سوسیالیسم کاذب بولیواری را از آنجا که شعار ضد نئولیبرالیستی و «ضدامپریالیستی» سر می‌دهد و نیازمند رای و همراهی‌اش در اختلافات سیاسی درون سرمایه داری است، متحد خود می‌دانند.

اتحادهای دماغ‌هاگ‌های کاتولیک و مسلمان

مفسرین حکومت اسلامی در توجیه همراهی با چاوز چنین می‌نویسند:

«با توجه به اینکه ونزوئلا کشوری است که پرچم عدالت خواهی را در منطقه آمریکای لاتین به پا کرد و به طور مسلم توسعه روابط کشورمان با منطقه آمریکای لاتین از زمان روی کارآمدن چاوز کلید خورد و با حضور چاوز رابطه ایران با سایر کشورهای این منطقه پررنگ تر شد، ابقای ایشان می‌تواند فرصت‌های مناسب تری با تداوم همکاری‌های دو جانبه و نیز منطقه‌ای کشورمان فراهم آورد...»⁽ⁱⁱⁱ⁾

و می‌افزایند:

«کشورهایی مثل جمهوری اسلامی، چین، روسیه و بلاروس که از نظر خط مشی سیاسی به ونزوئلا نزدیک هستند و البته تداوم ارتباط با شرکای سنتی در اروپا مثل پرتغال و اسپانیا...

به نظر می رسد تغییر شگرفی در روش اداره کشور و برنامه هایی که چاوز پیشتر آنها را به کار می گرفته، وجود نخواهد داشت و کماکان شاهد تداوم همان روند در قالب سوسیالیسم قرن ۲۱ باشیم. .. به طور مسلم جمهوری اسلامی ایران نیز از انتخاب مجدد آقای چاوز استقبال می نماید.» [iv]

این همکاری ها، نه تنها در پشتیبانی سیاسی از حکومت اسلامی و تداوم بقاء و ستم طبقاتی و جنایات بورژوازی حاکم در ایران، و جنایت علیه بشریت، بل که، در تبادلات اقتصادی مبتنی بر قوانین بازار سرمایه، به سود طبقه حاکم و حکومت طبقاتی آن در هر دو کشور، و بی گمان، علیه حکومت شوندگان به پیش می رود. وجود بیش از ۱۰۰ قرار داد همکاری بین ایران و ونزوئلا، نشان گر حجم و حیاتی بودن این رابطه برای حکومت ها و بورژوازی حاکم در ایران و ونزوئلا می باشد.

مفسرین حکومتی همراه با اعتراف به ضرورت این روابط و مناسبات اقتصادی در ونزوئلا، در عین حال، تصویر حکومت اسلامی را نیز برملا می سازند:

«...اینکه به هر میزان کشوری وابستگی بیشتری به نفت داشته باشد، زمینه بیشتری برای غرق شدن در فساد، سیستم حامی پروری، ناتوانی در تنوع بخشیدن به اقتصاد فراهم می شود و متعاقباً میراث کمتری برای آیندگان برجای می نهد و زمانی هم که دیگر نفتی برای فروش وجود نداشته باشد، ثروت دیگری برای ادامه حیات این کشورها وجود ندارد. در میان کشورهای نفت خیز جهان تنها نروژ است که توانسته با بیماری "وابستگی به نفت" مقابله کند. اما ونزوئلا همچنان تا اندازه زیادی به منابع نفتی خود وابسته است. بودجه دولت و ذخایر ارزی کشور تا حد زیادی مملو از همین درآمد های نفتی است.» [v]

مفسر امنیتی حکومت اسلامی، مهمترین عامل چنین تصویری از جوامع بیماری چون ونزوئلا و ایران، که همانا ماهیت مناسبات طبقاتی حاکم است را پنهان می سازد. وی «غرق شدن در فساد، سیستم حامی پروری و...»، «ناتوانی در تنوع بخشیدن به اقتصاد» یعنی نابودی بقایای تولیدی در کشاورزی و صنعت، و نابودی منابع عمومی که «میراث کمتری برای آیندگان برجای می نهد» و او را به دوش اقتصاد «نفتی» می افکند تا ماهیت بورژوازی دو حاکمیت متحد و مناسبات طبقاتی در دو کشور و در ماهیت مشترک، هردو را پنهان سازد.

«سوسیالیسم قرن بیست و یکمی»، با تکیه بر اقتصاد تک پایه ای «نفت»، از سویی، نقش بورژوازی دلال تجاری و کمپرادوری را به عهده دارد تا کالاهای مصرفی را از چین و آمریکا وارد کند، و از سوی دیگر با صدور مواد خام، کانی ها و دیگر سرچشمه های ثروت جامعه، بقایای رشته های تولیدی بومی خرد و کارگاهی را به نابودی و ورشکستگی می کشاند. این مناسبات است که با تکیه بر چنین روند و سیاست اقتصادی- سیاسی و با تبدیل لایه هایی از خرده بورژوازی به پرولتاریتت ^{[[vi]]}، شدت یابی پرولتاریزاسیون را سبب می شود و با کالایی ساختن هرچه بیشتر آنان، به شمار میلیونی لشگر بیکاران و خانه خرابان می افزاید.

از آنجا که سوسیالیسم بولیواری، ضد انقلابی است، سیاست های دولت چاوز با منافع و سیاست های باندهای مافیایی- بورژوازی در ایران گره می خورد تا طبقه حاکم و سرمایه چندجانبه، به هدف کسب سود و حاکمیت های طبقاتی خویش از آن بهره گیرند.

لیبرالها- اصلاح طلبان ایرانی، در رقابت با باند حاکم، خواهان واگذاری تمامی بخش های اقتصادی و مالی، از جمله نفت و گاز، نه به شیوه خصوصی سازی در ایران، در واگذاری به سران سپاه و الیگارش جنانح- باندها در کنسرن های عظیمی همانند خاتم الانبیا، بل که، خواهان تمامی رشته های اقتصادی، به ویژه صنایع نفت و گاز به بخش

خصوصی هستند. از این روی، لیبرال-اصلاح طلبان^[viii] ایرانی، «سوسیالیسم» شبه دولتی که با نئولیبرالیسم و بخش خصوصی درگیر است را دشمن می‌شمارند.

مبلغین سرمایه خصوصی در ردیف گنجی-برنده ی جایزه نیم میلیون دلاری بنیاد «کیتو» به پاداش انتشار مانیفست جمهوری خواهی‌اش در زندان ایران- در تبلیغ مونتاریسم و شوک درمانی فریدمن، و مخالفت با دولتی سازی است که با چاوزیسم عداوت می‌ورزند و او را «سوسیالیست» می‌نامند. همانگونه که بسیاری از پناهجویان یوگوسلاوی پیشین به اسکاندیناوی، این سرزمین را سوسیالیستی می‌نامیدند و در نفرت از تجربه ی «سوسیالیسمی» که داشتند، به سوی سرمایه‌داری عریان، ایالات متحده آمریکا پر و بال می‌زدند. بورژوازی لیبرال رفرمیست ایران به رهبری خاتمی ها و سبزه‌های جمهوری خواه اصلاح طلب برون و درون مرزی، از همین زاویه با چاوز «سوسیالیست» سرستیز دارند.

جناح لیبرال ایرانی، به همان پستی رقبای خویش در حکومت، مرتجع و ردل است. ما ناچاریم به هر روی این مفهوم را برای شناساندن آن به کاربریم. لیبرالیسم ایرانی، بنا به ماهیت و منافع طبقاتی رخویش، از هر نوع سوسیالیسمی، می‌هراسد، و کینه‌توزانه حتا با نوع بدلی آن، سرستیز دارد.

«فراشد مذهبی [از خودبیگانگی] جهان واقعی، تنها هنگامی می‌تواند ناپدید شود که مناسبات عملی انسان‌ها در کار و زندگی روزانه‌اشان با یکدیگر، هر روز و به سادگی و شفافی، رابطه‌ی عقلایی‌شان را با یکدیگر و با طبیعت در برابر چشمانشان بگذارد. چهره‌ی فرایند زندگی اجتماع انسان، همانا فرایند تولید مادی، حجاب مه آلود و رازآمیزش را تنها آنگاه از هم خواهد درید که همچون محصول انسان آزادانه اجتماعیت یافته، در مهار برنامه‌ریزی آگاهانه‌ی او در آید. ولی رسیدن به این مرحله، مستلزم شالوده‌ی مادی معینی در جامعه و یا گردآمدن یک سلسله از شرایط مادی در

زندگی است که خود، محصول خودپویِ یک تکامل تاریخی طولانی و پررنج است.» [viii]

ارزش‌آفرینی در یک فرماسیون اجتماعی و اقتصادی بورژوازی، چه دولتی چه خصوصی، فرایند تولید، بر انسان مسلط است و نه انسان بر این فرایند. باید دچار از خودبیگانگی، یا توهم مذهبی بود که ورای این پنداشت. به بیان مارکس «آگاهی بورژوازی اقتصاد سیاسی»، عقلانیت آن را دارد که :

«به اندازه خود، کار مولد، ضرورتی همچون قهر طبیعت به نظر می‌رسد.» [ix]

اکنون که قهر طبیعت بر انسان همچنان چیره است، در مناسبات سرمایه داری نیز، جبر روابط تولیدی، مستبدانه بر انسان حاکم می‌باشد. غلبه بر این قهر طبقاتی مناسبات بورژوازی، تنها با برقراری کمونیسم امکان پذیر است، شرایطی که در آن، انسان بر طبیعت و فرایند تولید، چیره می‌شود.

تئوری ارزش بر پایه کار

ارزش بر پایه کار، اصلی ترین بنیاد مناسبات سرمایه داری است. انقلاب سوسیالیستی، انقلابی است برای نقد و نفی در نفی این ارزش. هدف نخستین انقلاب سوسیالیستی، نفی دیالکتیکی این ارزش است.

در سوسیالیسم بازار، و «سوسیالیسم واقعاً موجود» پیشین در شوروی سال های ۲۴ ۱۹ به بعد و چین کنونی (سرمایه داری دولتی)، ارزش کار اضافی، به وسیله دیگران از کارگران ربوده می‌شود.

رقابت های درون طبقاتی بورژوازی

دیدگاهی که آنارکو- رفرمیست هایی همانند نوآم چامسکی و آلن وودزها در حمایت از حزب الله دارند، حمایتی است، برای تبدیل شدن این گروه ها به جمهوری اسلامی دیگری. جدا از این حامیان مجانی حکومت اسلامی، مشاورین نئوتزاریسم پوتینی همانند «ایگورگایدِر»^[x] روسی نیز هم مدرسین سران سپاه می شوند تا هوچی بی لگام، حسن عباسی ها را «دکترین» بیامورند، و هم شیوه روسی سازی حکومت و اقتصاد را مهندسی نمایند. نیز این مدافعین احزاب و حکومت های مذهبی، با معرفی نیروهای ارتجاعی همانند حکومت اسلامی و حزب الله در لبنان، به عنوان «ضدامپریالیست»، به دفاع از استبداد مضاعف مناسبات استثماری این حکومت ها دست می یازند. به این وسیله، از سویی آنها را از گزند مبارزه طبقاتی مصون نموده، به بورژوازی یاری رسانده، و از سوی دیگر با وارونه نمایی اختلافات درون جناح های بورژوازی، زیر نام «مبارزه ضد امپریالیستی»، جهت مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی حاکم را به انحراف می کشانند؛ طبقه کارگر را به سیاهی لشگر بورژوازی «خودی» تبدیل نموده، تا کارگران را در رقابت های درون طبقاتی سرمایه، گوشت دم توپ سازند. از سوی دیگر، از سازمان یابی کارگران و دست یابی به آگاهی طبقاتی، دورشان سازند. اشغال سفارت آمریکا، و گروگان گیری ۴۴۴ روزه و جنگ ارتجاعی ۸ ساله دولت های ایران و عراق، ۳۳ سال هیاهوی حکومت های ضد مردمی ایران و آمریکا، در برابر یکدیگر، نمونه هایی از این ترفندها برای خلع سلاح طبقه کارگر از اقدام عملی و انقلابی برای پیروزی سوسیالیسم به شمار می آیند.

حزب توده و همراهان «فداییان اکثریت» و دیگر چپ های ناسیونالیست، با همین تحلیل از همان به ردای خمینی و حکومت وی آویختند، به ماشین سرکوب سرمایه و ماندگاری آن خدمت کردند. مخالفتِ فردای سرنگونی سلطنت، باندهای پیرامون حکومتی- بورژوازی لیبرال، ملی مذهبی ها، اصلاح طلبان و لیبرال سکولارها (زیر نام جمهوری

خواهان لائیک وو)- که لیبرالیزه شدن سرمایه و ثروت و سهم در قدرت سیاسی را می‌خواهند، رقابتی **درون سرمایه** می‌باشد. عناد این بخش از بورژوازی در ایران، با جناح- باند حاکم سران سپاه-امنیتی ها، بانداحمدی نژاد، ولی فقیه، اختلافات درون طبقاتی، به رقابت باندهای راهزن می‌ماند. مخالفت این نیروها، با چاوز، از موضع ضد سوسیالیستی و ضد کارگری آنان بر می‌خیزد که کینه توزانه وی را سوسیالیست و کارگرگرا می‌پندارند.

«من خواب دیده‌ام...»

سوسیالیسم چاوزی، سوسیالیسم بازار نیست، کاریکاتور سوسیالیسم بازار است. زیرا در ونزوئلا، وسایل تولید به میزانی که در چین حاکم است، در آنجا در انحصار دولت نیست، اما، همانند چین، توزیع و تولید از قوانین بازار جهانی سرمایه، پیروی می‌کند. اگر «سوسیالیسم» از این فرایند می‌گذرد، تجربیات تا کنونی کوبا، چین و پیش از آن روسیه شوروی، پررنگ تر از این نوع «سوسیالیسم» نبوده اند؟! اگر این روند، «سوسیالیسمی» در پیش‌روی دارد، پس، سوسیالیسم بازار یوگوسلاوی پیشین را پیشروترین نوع «سوسیالیسم» نمی‌توان شمرد؟!

ونزوئلای پیرامون بازار «یو.اس. آ»، باتمام جنجال‌های چاوز، تنها نام سوسیالیسم را آلوده می‌کند. آیا در چین خلقی، برزیل کنونی به ریاست رهبران پیشین اتحادیه‌های کارگری و چریک‌های «آزادبخش» و در روسیه‌ی شوروی، دربرکناری طبقه کارگر از قدرت سیاسی، اقدامات «سوسیالیستی» رنگارنگی را رنگین تر از چاوز نداشته اند! این اقدامات، همه و همه، استثمار و اسارت نیروی کار را بازتولید و در برنامه ندارند؟

نزدیک به شش سال پیش در نوشته‌ای زیر عنوان «ذهنیت ولونتاریسم تاریخی ایجاد»، در نقدی کوتاه با اشاره به شعر فروغ فرخزاد، چاوز و همانندهایش را در بهترین حالت، «رابین هود»ها و توهم آفرینان نامیدیم. از جمله نوشتیم:

«در این بیان، براین پندار، پای فشرده می‌شود که «جنبش اجتماعی ایجاد» را با اراده تنی چند باید «ایجاد» کرد و از آنجا که برچنین «ایجاد»ی هیچ امیدی نیست، به «چاوزهای» ایرانی تن باید سپرد که در نقش «زورو» و «رابین هود» از راه برسند تا قدرت سیاسی را به نیابت «فقیران» به چنگ آورند و «اهالی» را به نان و نوا برسانند.» [xi]

پرولتاریا و سوسیالیسم انقلابی، پشت ولونتاریسم «زورو» و امام زمان گم می‌شود. اقدامات چاوز در آمریکای لاتین، اقدامات پوپولیستی است، آمریکای لاتین، سرزمین «چپ» و جنبش‌های رادیکال است. از سده‌ی میانه تا کنون. چاوز و مورالس نمی‌توانند در کنار زاپاتیست‌ها و کاریسمای چه‌گوارا و انقلاب کوبا، پوپولیست نباشد. خمینی و جانشینان و بازتولیدش، در ایران، از همان آغاز دست یابی به قدرت سیاسی، با شعارهای دروغین مستضعف‌گرایی، برای گمراه سازی و انکار نقش طبقه کارگر، با کاربرد ترم‌های فراطبقاتی همانند «امت اسلامی» و «خلق مسلمان»، و پنهان سازی مناسبات و اختلاف طبقاتی، با ایجاد دهها نهاد، حزب و تشکل‌های زرد حکومتی را در دستور کار داشته و دارند. سران حکومتی در ایران با ایجاد «کمیته امداد امام»، «بنیاد مستضعفین»، و دیگر بنگاه‌های سرمایه دارانه و توزیع صدقه‌ای توهین آمیز چند کیلو سیب زمینی به وسیله احمدی نژاد در سفرهای استانی ووو را در «بلاد اسلام» از غزه گرفته تا جنوب لبنان، و حتی «بلاد کفر» در جنوب لندن و آمریکا ووو دماغوژیسیم اسلامی - بورژوازی بومی را ترویج‌گر بوده و هستند- در ایران، «امام زمان» و «عدالت اسلامی» و در آمریکای لاتین «بولیواریسیم» و «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی».

سیاست های دو حکومت، با ماهیت و اهدافی همسان، با دو شکل همخوان با رنگ و فرهنگ منطقه ای، انجام می پذیرد.

ایدئولوژی چاوز به همان گونه که ادعای یک مؤمن به «اقتصاد توحیدی»، ایدئولوژی سرمایه داری است، او نیز، به بولیواریسیم مؤمن است و ضد غرب و نه ضد استثمار و ضد کاپیتالیسم و «ضد امپریالیست» است؛ سرمایه داری را، «امپریالیستی» می نمایند که در «آن سوی دریاها» خانه دارد، نه در سرزمین آمریکای لاتین یا ایران، روسیه، چین، برزیل ووو.

«ضد کاپیتالیسم» احمدی نژاد، نیز ضد تمامی دستاوردهای ماتریالیسم تاریخی، انقلاب و دستاوردهای انقلاب بشر مدرن از سده ۱۶ تا کنون است. «کاپیتالیسم» احمدی نژاد و «شیطان بزرگ» خمینی و «شیطان اکبر» خامنه‌ای، مناسبات اقتصادی حاکم در ایران نیست- در ایالات متحده آمریکای شمالی- آنها در شعار، برای پیروان اشان می باشد.

هرچند در سال های تحریم ایدایی، بیش از سال های پیش از آن، بین حکومت اسلامی و سران ایالات متحده آمریکا، دیدارها، همکاری ها، مراوده و تبادل سلاح و کالاهای دیگر برقرار بوده است. حتا با اسرائیل به ویژه در ولایت خمینی، رابطه و خرید سلاح در رونق بوده است. نمونه های این توافق ها و همکاری ها با آمریکا، روی کار آمدن حکومت های اسلامی در عراق و افغانستان می باشد.

رفرمیست های ایرانی در پیرامون حاکمیت، به جای مراوده پنهانی، و رابطه با چین و اتحادیه اروپا، روسیه نئوتزاری و ترکیه و ژاپن و تمامی جهان سرمایه داری، مراوده ی آشکار با خود آمریکا را نیز طلب می کنند. آنان می دانند که از اورته‌گا و چاوز و کوبا نیز، جز چند رأی در تایید جنایات تا کنونی حکومت، سود چندانی نصیب حکومت شان نمی شود.

اما بورژوازی حاکم در ایران با تمامی خصوصیات دلال - بازاری خویش، تمامی روابط و مناسبات را با «فی» و «مظنه» بازار و ترازو، به معامله می گذارند. آنان، حتی با فن آوری تولید سلاح هسته‌ای، به شیوه و سیاق بازار معامله می کنند. از همین موضع، در تلاش برای تولید اورانیوم غنی شده و سوخت برای موشک‌های دوربرد، تا کنون با بهایی سنگین، در تلاش برای خرید زمان‌اند تا پس از تجهیز، حکومت را در برابر خطر سرنگونی بیمه کنند. می دانند در آن روز، سرمایه جهانی نیز به مصلحت، با آنان سودا خواهد کرد.

سوسیالیسم پرولتری، فرایند رهایی نیروی کار از اسارت سرمایه را در بیان نامه دارد و به گستره و ژرفای تضاد طبقاتی بین کار و سرمایه، با روایت‌های «سوسیالیستی» از جمله نحله‌ی «قرن بیست و یکمی» آن تضادی آشتی ناپذیر دارد. در سوسیالیسم پرولتری، نیروی کار، دیگر کالا نیست تا برای سرمایه، ارزش آفرین باشد. کار در خدمت جامعه و جامعه در خدمت خویش است. در این سوسیالیسم انقلابی، کار، **ارزش‌های سوسیالیستی می‌آفریند و نه ارزش‌های تبادلاتی سرمایه، سود و انباشت.**

بر پیشانی اقدامات و روند سوسیالیسم بولیوارستی، جز ارزش‌های سرمایه داری، چه نقشی بسته است!

۳۱ دسامبر ۲۰۱۲

پیوست

متن پیام محمود احمدی‌نژاد:

بسم الله الرحمن الرحيم

برادر عزیزم جناب آقای هوگو رافائل چاوز فریاس رییس جمهوری بولیواری ونزوئلا... در حقیقت مردم ونزوئلا با انتخاب جنابعالی، بار دیگر استمرار انقلاب بولیواری و تداوم روند توسعه اجتماعی، اقتصادی، علمی و فرهنگی برای ساختن کشوری مستقل، آباد و متکی به توان و ظرفیت ملی را تضمین نمودند. با توجه به نقش تأثیرگذار ونزوئلا، بی‌شک انتخاب جنابعالی از اهمیت زیادی در ادامه روند حرکت سازنده ملت‌ها و دولت‌های آمریکای لاتین و دریای کارائیب و سایر ملت‌های آزادی‌خواه در جهت استقلال و عدالت و پیشرفت خواهد بود.

ضمن تشکر از آحاد ملت ونزوئلا و تأکید مجدد بر آمادگی جمهوری اسلامی ایران جهت گسترش روزافزون همکاری‌ها با جمهوری بولیواری ونزوئلا، امیدوارم در پرتو ایمان و اراده مشترک و با استفاده از ظرفیت‌های بالای دو کشور، بیش از پیش شاهد تحقق کامل اهداف مشترک در سطح منطقه و بین‌المللی باشیم.

رجاء واثق دارم که همه شرکت‌کنندگان در انتخابات و ملت بزرگ ونزوئلا در اهداف و آرمان‌های بلند انسانی و انقلابی شما مشترکند و در ادامه این راه پرافتخار یار و یاور جنابعالی و دولت شما خواهند بود.

از خداوند متعال، استمرار سلامتی و موفقیت جنابعالی و سربلندی و بهروزی دولت و ملت دوست ونزوئلا را مسألت دارم. درود بر آزادی، درود بر ملت‌ها و درود بر عدالت.

[ii] مارکس، نقدی بر اقتصاد سیاسی، .

iii کارشناس مسائل آمریکای لاتین، خبر آن لاین-

<http://www.khabaronline.ir/detail/۲۴۹۳۳۱/World/americas>

<http://www.khabaronline.ir/detail/۲۴۹۴۳۸/politics/diplomacy>

iv - متن پیام محمود احمدی‌نژاد:

[v] کارشناس مسائل آمریکای لاتین، خبر آن لاین-

<http://www.khabaronline.ir/detail/۲۴۹۳۳۱/World/americas>

[vi] پرولتاریتت در اینجا به معنی پرولتاریا به مفهوم مارکسی آن نیامده است، بل که مراد، به وجود آمدن بخش پیوسته رو به افزایشی از لایه های ریزش یابنده درون طبقه کارگر، خلع مالکیت یافته و بدون برخورداری از حقوق اجتماعی می باشد.

[vii] لیبرالیسم با رنسانس تاریخی بورژوازی و با آن خودویژگی و نقش تاریخی، علیه فئودالیسم و دین و حکومت های فئودالی اشان و با تاکید بر آزادی های فردی، پیشتازان و نظریه پردازانی همانند فرانسیس بیکن، توماس هابس، جان لاک، آدام اسمیت و وورا به یاد می آورد. اما، در اینجا، ما با کاربرد لیبرالیسم و رفرمیسم، مرتجعینی همانند سید محمدخاتمی ها، میر حسین موسوی های ووو که آرزوی بازگشت به دوران خمینی را در سر می پروراندند را در نظر داریم. مبلغین لیبرالیسم ایرانی و اصلاح طلبی، طیف گسترده ای از احزاب و عناصری همانند جمهوری خواهان لائیک و غیرلائیک، طیف توده ای- اکثریتی ها، گنجی ها، مرتضی محیط ها، محسن سازگارا، فاطمه حقیقت جوها، سردمداران کمپین یک میلیون امضا، شیرین عبادی ها ووو را تشکیل می دهند.

[viii] مارکس، کاپیتال، کتاب نخست، ترجمه حسن مرتضوی، ص ۱۰۹، نشر آگاه سال

۱۳۸۶، چاپ یکم، تهران، درون گروه [] از ماست.

[IX] مارکس، کاپیتال، کتاب نخست، ترجمه حسن مرتضوی، ص ۱۱۰، نشر آگاه سال ۱۳۸۶، چاپ یکم، تهران.

[X] ۱۹ Egor Timurovich Gaydar ۱۹۵۶ March – December

(۲۰۰۹) ایگور گایدور، طراح شوک درمانی سرمایه‌داری و پدر لیبرالیسم اقتصادی در روسیه، نخست وزیر موقت دولت یلتیسن پس از گورباچف، در روسیه، نظارت دولتی بر قیمت‌ها از سوی دولت را برداشت و با خصوصی‌سازی در دهه نود میلادی به قدرت یابی الیگارش‌های مافیایی یاری رسانید. روبل برابر به دلار را یک شبه به کاغذ پاره‌ای بی ارزش تبدیل کرد و میلیون‌ها نفر از لایه‌ها و طبقات فرودست را به فلاکت سپاه نشانید. وی پس از روی کار آمدن پوتین، به پیرامون رانده شد و سرانجام در سال ۱۳۸۵ در دوبلین به شیوه‌ی روسی، همان شیوه‌ای که حکومت اسلامی تا کنون عمل کرده است، با آرسنیک مسموم شد و سرانجام در دسامبر ۲۰۰۹ قربانی همان سیستمی گردید که خود مهندسی کرده بود.

[XI] عباس منصوران، «ذهنیت ولونتاریسم تاریخی» «ایجاد»، سی‌ام خرداد ماه سال ۱۳۸۶.

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=۱۷۵۹>

از آنجا که منافع افراد ایجاد می کند، قانون جاذبه و اصول هندسه نیز وارونه جلوه داده می شوند! برای جلوگیری از اینگونه سوء برداشت ها، پیشبرد این استراتژی در عمل ضمانت اجرایی استراتژی است. برای این هدف، تاکتیک های درخور این آن را باید به پیش گرفت، زیرا که برای رسیدن به اهداف والای انسانی، باید از ابزار و پرنسپ های انسانی استفاده کرد.

استراتژی کارگران

بنا به هدف انقلابی، خودرہاسازی برده گان سرمایه در گرو لغو حاکمیت سرمایه داران از قدرت سیای و اقتصادی است.

«...بنابراین، تسخیر قدرت سیاسی، اینک یک وظیفه بزرگ طبقات کارگر شده است. به نظر می رسد آنها به این امر مهم پی برده اند، چرا که در انگلستان، آلمان، ایتالیا و فرانسه، شاهد تجدید حیات همزمان مبارزات کارگری بوده ایم و هم اینک نیز تلاشهای همزمان برای سازماندهی سیاسی مجدد حزب کارگران صورت می پذیرد.

کارگران یکی از عوامل پیروزی را هم اکنون در اختیار دارند-شمار، ولی شمار فقط در متن توازن قوا نقش ایفا میکند. آن هم در صورتی که کارگران در رهبری آگاهی و اتحاد اشان در همبستگی مبارزه کنند. تجربه گذشته نشان داده است که سرانجام بی توجهی به پیوند برادرانه ای که باید بین کارگران کشورهای مختلف موجود باشد، و آنان را در همه ی مبارزاتشان در راه رهایی با هم متحد و هم پیمان سازد صرفاً آشفتگی و تزلزل تلاشهای بی انسجامشان خواهد بود.»^(۱)

اسناد بین الملل اول به بیان مارکس در سال ۱۸۶۴ با این اعلام آشکار، کارگران جهان را به اتحاد، مبارزه، تسخیر قدرت سیاسی و رهایی فرا می خواند. تاریخ مبارزات طبقاتی از آن هنگام که پرولتاریا به یاری حضور طبقاتی و فلسفه ی خویش، در عمل در اروپای سال ۱۸۵۰ پا به عرصه ی کارزار طبقاتی نهاد، نمونه ها و تجربیات بسیاری

را شاهد می آورد که چگونه روشنفکران طبقات و لایه های غیر پرولتری آگاهانه و یا ناخودآگاه با پوشش سوسیالیسم و کمونیسم به این جنبش روی آوردند. بسیاری از این پیوسته گان در گفتار با مانیفست و منشور و برنامه های سیاسی حزبی و سوسیالیستی همنا شدند. اما در عمل، سیاست ها و اهداف طبقاتی خویش را به پیش بردند و کوشیدند در هر بزنگاه و تندپیچ تاریخی، سوسیالیسم را به رنگ و به سود طبقه و لایه طبقاتی خود در آورند.

از همین زمان سوسیالیسم و سوسیالیست های رنگارنگی پدیدار شدند. مارکس و انگلس با دریافت این واقعیت، مانیفست انقلابی کارگران را آگاهانه مانیفست سوسیالیست نام نهادند. سال ۱۸۴۸ در نخستین کنگره اتحادیه کمونیست های اروپایی در لندن، نام مانیفست حزب کمونیست برای مانیفست تصویب شد. این یک آگاهی طبقاتی درخشان بود تا کمونیسم کارگران را از سوسیالیسم های رنگارنگ زره بندی شود. از آن زمان تا کنون، گرایش ها و گروه بندی های بیشمار ضد کارگری و ضد سوسیالیستی، در برابر این بیان نامه پدیدار گردیده اند. آنان تلاش می ورزند تا با دستکاری و تخریب از درون، سازمانها و ارگانهای طبقاتی کارگری را به سود دیگر طبقات از ساختار و اصول طبقاتی و کمونیستی به دلخواه استثمارگران در آورند.

کمونیسم اما، بررسی تاریخ واقعی رفرمیست - ناسیونالیست ها و گرایش های لیبرال، پراتیک آنان را ملاک و معیار شناخت خویش می شناسد، نه آنچه که آنها در باره ی خود می گویند و می نویسند. طبقه کارگر، با معیار دیالکتیکی شناخت، پراتیک را معیار شناخت و داوری خویش قرار می دهد. ادعاها و اصرارهای پر سر و صدا برای لاپوشانی کردارهای پنهان اند. کمونیسم انقلابی کارگری می آموزد که برای پی بردن به ماهیت مبارزه حزبی بجای پرداختن به

آنچه افراد و احزاب در باره خود می‌گویند و یا در واگویی‌های ملال آور برنامه‌های سیاسی و صوری به زبان می‌آورند، باید به عملکرد آنان بنگرند. عملکرد این سوسیالیست‌های در حرف، بدون شک، متضاد و تخریبی است. پرداخت. باید تاریخ واقعی و پراتیک آنان، و موضع‌گیری آنان، در آن هنگام که منافع طبقاتی گروه‌بندی‌های اجتماعی به میان می‌آیند، به داوری گرفت و به ارزیابی گذاشت و پراتیک را ملاک شناخت وابستگی و ماهیت طبقاتی آنان دانست. باید روابط و دوستان و دیدارهای پیدا و پنهان و نانوخته‌های غیرکارگری را بینابین خطوط و کدها و کلیدواژه‌های گفتاری و نوشتاری، اشان ملاک استراتژی اشان دانست. بویژه، آنجا و آن هنگام که تضادهای طبقاتی شدت می‌گیرند و گرایش‌ها در برابر هم صف آرایی می‌کنند، گرایش‌های سیاسی در برابر هم نمایان می‌شوند تا از منافع طبقاتی متضاد خود دفاع کنند. نمونه‌ی انقلاب سیاسی شکست خورده ۱۳۵۷ در ایران که بزرگترین سازمان چپ خاورمیانه «فداییان خلق» و طیف توده‌ای و دیگر رفرمیست‌ها را زیر نام سوسیالیسم و چپ و دفاع از میهن و مبارزه با امپریالیسم و صهیونیسم و... را وادار کرد تا زیر نام مبارزه با امپریالیسم، پایه‌های فاشیسم اسلام سیاسی و حاکمیت تا کنونی آن را تثبیت گر شوند. حزب توده حتی سرجلاد خمینی یعنی آیت‌الله خلخالی را کاندید خود اعلام کرد و بیانیه داد که هر جا وی کاندید شود به او رای دهند.

اطلاعیه کمیته مرکزی حزب توده ایران

به حجت الاسلام سیدیونس
موسوی رأی خواهند داد.
حزب توده ایران،
ضمناً اعلام میدارد که در هر
نقطه‌ای که آیت‌الله صادق
خلخالی نامزد باشند، به
به ایشان رأی خواهد
داد.

کمیته مرکزی
حزب توده ایران
۱۳۵۸۵۰۹

پیرو اطلاعیه قبلی
کمیته مرکزی حزب توده
ایران درباره پشتیبانی
حزب ما از نامزدهای غیر
حزبی برای مجلس خبرگان،
اینک به اطلاع میرساند که
در کورمالشاه، امضاء و
هواداران و دوستان حزب،
علاوه بر رفیق رضاشلتوکی،
عضو هیئت سیاسی کمیته
مرکزی حزب توده ایران..

پیوستن فداییان اکثریت به خیل سربازان بدنام خمینی و حکومت اسلامی تنها یکی از چنین شواهد بارز تاریخی است. در این رویداد، سوسیالیسم نیز پوششی شد که بخش‌های گوناگون در آن پناه گیرند. به بیان مارکس:

«به تدریج دیدیم که دهقانان، خرده بورژواها و طبقات [لایه‌های] متوسط به چگونه اندک اندک به سوی پرولتاریا می‌گرایند و ناگزیر می‌شوند با جمهوری رسمی که آنان را در حکم رقیب و دشمن خود می‌شمرد، آشمارا در بیفتند. عصیان بر ضد دیکتاتوری بورژوایی، احساس نیاز به تغییر جامعه، به حفظ و

نگهداری نهادهای دمکراتیک و جمهوریخواهانه به عنوان اندام های لازم جنبش خویش، گرد آمدن پیرامون پرولتاریا به عنوان نیروی انقلابی قطعی، اینها بود ویژگی های مشترک به اصطلاح سوسیال حزب سوسیال دموکرات، حزب جمهوری سرخ." (۲)

همانگونه که مسئولیت رشد و گسترش فاشیسم بر دوش سوسیال دمکراسی است، مسئولیت پایه گیری خمینیسم و حکومت اسلامی در این ۴۰ ساله بر دوش سوسیال-فرمیست هایی مانند طیف توده ای-فدائیسیم اکثریت و ملی مذهبی هایی است که سوسیال دمکراسی لائیک و غیرلائیک ایرانی را نمایندگی می کرده اند.

بازتولید گرایش های طبقاتی در احزاب (۳)

حزب های "سوسیال دموکرات" مورد نقد مارکس، از ائتلاف منافع مختلفی تشکیل یافته بود، به یک جبهه طبقاتی و مبارزاتی می مانند. قطب ها و خواسته ها، از کوچکترین "اصلاح بی نظمی اجتماعی تا دگرگونی نظام اجتماعی" و "از لیبرالیسم تا تروریسم انقلابی" را در بر می گرفتند، به همین نسبت آنان علیرغم ادعای سرخ بودنشان دارای استراتژی جدا از هم و به همان اندازه نیز در مفهوم و برداشت و انتظار از "سوسیالیسم" گوناگونی می یافت که فاصله طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا. سازمان های مدعی چپ و کمونیسم و نیز گرایش هایی در جنبش سوسیالیستی به برداشت مبارزه طبقاتی، را باید با سنجه ی پراتیک آنان ارزیابی کرد.

خودویژگی های «سوسیال-رفرمیت ها را باید در پشت جمله پردازی‌های و در مفاهیمی همانند "سوسیالیسم"، "ناسیونالیسم"، "پروسه"، "تکامل تدریجی"، «جنبش های اجتماعی»، «چپ»، «دمکراسی»، «توازن قوا»، «جامعه مدنی»، «عقلانیت» ووو جستجو کرد. سوسیالیسم آنان سوسیال رفرمیسم است و بس. سوسیالیسم آنان، رهایی اقتصاد و رفع بحران ها را در چارچوب ها و تنگناهای موجود خواستارند. رفرم و امتیاز گیری، هدف نهایی این رفرمیست هاست. بنابراین، سوسیالیسم آن ها "سوسیالیسم چینی و روسی و در حوزه محلی چاوزی و کاستریستی و سرانجام سوسیال دمکراسی است. آنان گشایش اقتصادی را خواهانند و به همین سبب سوسیالیسم آنان نوعی سوسیالیسم بورژوازی ارزیابی می‌شود. در نیمه نخست سده ۱۸۵۰ سوسیالیسم مورد نقد و افشاگری کمونیست ها در ضمن سوسیالیسم جزمی و اتوپایی بود. سه رهبر بزرگ آن سوسیالیسم (ژرژ فوریه، سن سیمن و روبرت اوئن)، کیمیاگرانی بودند که دز نخستین سالهای ۱۸۰۰ در نوزادی طبقه کارگر، در رُوبای سوسیالیسم بودند. آنان نوعی سوسیالیسم خرده بورژوازی زحمتکشانی را نمایندگی می کردند که پرولتاریا هنوز به لحاظ عینی و ذهنی، در آن زمان "به حرکت ذاتی و مستقل تاریخی خود نرسیده بود". این سوسیالیسم، پس از گذشت ۱۷۰ سال، در آغاز هزاره سوم م. با ستایش از نام آن سه تن، اینک به غایت ارتجاعی است.

این سوسیالیسم، ایده‌آلیسم و فعالیت های ذهنی شماری محدودنگر را به جای واقعیت می‌انگارد و براین تلاش است تا کل جنبش اجتماعی را زیر فرمان و خواست های ناچیز، امتیازهای برهه ای و سود لحظه‌ای خود درآورد. تفاوت میان سوسیالیسم انقلابی پرولتاریا و سوسیالیسم خرده بورژوازی یا

"سوسیالیسم چپی"، به همان اندازه است که تضاد میان مالکیت اشتراکی و مالکیت خصوصی / دولتی. برای برداشتن این تضاد، یکی باید دیگری را برکنار سازد.

سوسیالیسم عدالتخواهانه و اخلاقی بر مفهوم اخلاقی (مورالیته) مخالفت با شیوه غیر عادلانه ی شیوه توزیع استوار است. سوسیالیسم انقلابی طبقه کارگر و کمونیست ها، بر مبنای مخالفت با شیوه تولید، و درک تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی و بر اتیک (Etic) استوار است.

اگر بورژوازی و به ویژه لیبرال ها و اصلاح طلبان و جمهوریخواهان پیرامون و در جوار حکومت اسلامی، به تکاپو افتاده اند، هراسناکی آنان از جنبش کارگری را بازتاب می دهد و در هراس از بیداری کارگران و گرایش شوراگرایی و سوسیالیسم انقلابی است. بینشی که این بیداری را نمی بیند و طبقه را پیوستار و درکنار بورژوازی (طبقه متوسط) می بیند بینشی انحلال طلبانه است. انحلال طبقه کارگر در دریاچه ارومیه ی لایه های میانی، انحلال سازمان ها و حزب کمونیست و ارگان های کارگری در پوپولیسم و ناسیونالیسم و خیمه زدن کنار لایه های میانی. هراس آنان از سامانیایی شوراهای نمایندگان کارگری و تهی دستان همچون ارگانهای قیام و حاکمیت انقلابی است. برای نگرشی که امید به رای مردم و به آری یا نه دو گزینه لیبرال ها و طبقه کارگر پس از سرنگونی همه با همی حکومت مرکزی بسته اند، از شوراها و خودگرانی انقلابی واهمه دارند. آنان انحلال شخصیت مدارانه ی خویش را در شوراها می بیند، بنابراین با شوراهای انقلابی که به شخصیت محوری پایان می دهد سر ستیز دارند. شوراهایی که در اعتصاب های توده ای سیاسی و قیام گسترش و نهادینه می شوند، به سان ارگانهای انقلابی رویکرد دارند و تضمین کننده

پیروزی و دستاوردهای انقلاب خواهند بود، البته چنین ساختارهایی برای فرمیست‌های هراسناک اند. سوسیال ناسیونالیست‌ها، مشارکت و سهم‌بری پس از براندازی را کعبه آمال خود قرار داده‌اند و کمونیست‌ها جامعه مشارکتی سوسیالیستی و شورایی را. تضادهای طبقاتی، مبارزه طبقاتی و اتحادها و پیمان‌ها، تصادفی و بنا به سوء نیت و یا حسن نیت افراد نیستند، همانگونه که جهنم و بهشت ادیان نیز. از این روی، قرارداد و توافق‌های و وعده وعیدهای سرخرمن، تضمین‌کننده پیشگیری درگیری‌ها و خونریزی‌های بین احزاب و نیروها و گروه‌بندی سیاسی و طبقاتی نیستند. تاریخ بارها این خوش‌پنداری‌ها را ثابت کرده است. شوره‌های انقلابی و مسلح و ارتش مسلح کارگری و توازن قوا تضمین‌کننده پیروزی و اقتدار انقلاب و طبقه کارگر است. حزب کمونیست طبقه کارگر با اتحاد و مماشات با احزاب و سازمان‌های بورژوازی، پیشاپیش تنها خود را در نقش اسب تروای دشمنان طبقه کارگر و انقلاب تبدیل می‌کند.

از تجربه مارکس و انگلس و مانیفست حزب کمونیست ۱۸۵۰ آنان

آموخته ایم که:

«کارگران و به ویژه اتحاد کمونیست‌ها، می‌باید به جای پایین آوردن

خود تا سطح هوراکشان دموکرات‌های خرده بورژوا، برای ایجاد سازمان مستقل کارگری در دو سطح مخفی و علنی به موازات دموکرات‌های رسمی، تلاش ورزند. کارگران می‌باید هر یک از کمون‌های خود را به مرکز و کانونی برای انجمن‌های کارگری تبدیل کنند که در آن‌ها مواضع و منافع پرولتاریا، مستقل از تأثیرات بورژوازی، به گفتگو در می‌آید.» و «... برای آن که بتوان با این حزب [دمکرات‌های خرده بورژوا]، که خیانتش به کارگران از همان نخستین ساعات پیروزی آغاز می‌گردد، به مقابله‌ی پرتوان و تهدیدآمیز برخاست، کارگران را باید مسلح و

متشکل کرد. مسلح نمودن کلّ پرولتاریا به تفنگ، توپ، فشنگ و مهمّات جنگی، باید بی درنگ به اجرا درآید، و در برابر بازسازی میلیشیای شهری به شکل گذشته، که علیه کارگران سازمان داده می‌شود، مقاومت کرد. با این همه، در جایی که چنین روی‌کردی ناشدنی است، کارگران باید سعی کنند تا مستقل، به عنوان گارد پرولتری با فرماندهان و ستاد برگزیده‌اشان سازمان یابند و خود را نه زیر قدرت حکومتی، بلکه زیر فرماندهی شوراهای محلی انقلابی که به تلاش کارگران به وجود آمده است، قرار دهند. در هر جایی که کارگران در استخدام حکومت هستند، باید خود را در گاردهای ویژه خود با فرماندهان برگزیده، و یا به سان بخشی از گارد پرولتری، سازمان داده و مسلح نمایند. کارگران، زیر هیچ عنوانی نباید اجازه دهند که سلاح‌ها و مهمّات را از دست‌شان خارج کنند. هر تلاشی برای خلع سلاح کارگران، باید در صورت لزوم باید با قهر و با اعمال زور ناکام ماند».^(۴)

زیرنویس‌ها و منابع

- ۱- کارل مارکس، پیام آغاز به کار جامعه بین‌المللی کارگران (انترناسیونال اول)
- ۲- مارکس، نبردهای طبقاتی در فرانسه (۵۰-۱۸۴۸)، ترجمه باقر پرهام، صص ۴۲- ۱۴۱ نشرمرکز، تهران، چاپ چهارم ۱۳۹۰.
- ۳- عباس منصوران، در دفاع از استراتژی سوسیالیسم انقلابی، علیه ناسیونال - رفرمیسم (<https://cpiran.org/۲۰۱۹/۳/maghalat/page۱.html>) پنجشنبه - ۱۶ اسفند - ۱۳۹۷.
- ۴- مارکس، انگلس، خطابه به کمیته مرکزی اتحادیه کمونیستها، سال ۱۸۵۰، ترجمه از متن انگلیسی، عباس منصوران آوریل ۲۰۱۲.

سوسیال رفرمیسم در برابر سوسیالیسم

نمایندگان سیاسی که از بیرون توان تخریب سوسیالیسم را نداشتند، به درون آمدند تا آن را به بیراهه بکشانند!

«سوسیالیسم بورژوازی "محافظه کار"، با وعده‌های رفرم و اصلاحات، داروی مسکن و آرام بخش زودگذری را برای دردها و بیماری‌های سنگین اجتماعی تجویز می‌کند و از پرولتاریا می‌خواهد که جهانبینی خویش را فراموش کند و همانگونه که در رشته تولید از خود بیگانه شده، در سیاست و تئوری نیز از خود بیگانه شود و به علاوه آنکه بر علیه خود نیز دشمنی ورزد. یعنی آنکه پرولتاریا به گونه‌ای عمل کند که برای همیشه در جامعه کنونی همچنان پرولتاریا باقی بماند اصلاحات (رفرم) در امور و تغییر نسبی شرایط را به "مصلحین کاردانی" که در واقع به اسارت برندگان خود اویند و ابگذار. رفرمیست‌ها، نیز وعده این تغییر آرام و اوولوسیون ساده [تکامل تدریجی]-و نه روولوسیون [انقلاب] را- به ناکجا آبادی که هرگز فرانخواهد رسید، وعده می‌دهند. "آزادی بازرگانی، بسود طبقه کارگر، حمایت گمرکی بسود طبقه کارگر، زندان‌های انفرادی بسود طبقه کارگر- این است آخرین و تنها سخن جدی سوسیالیسم بورژوایی."^(۱)

آخرین و تنها سخن این نوع «سوسیالیسم» این است که می‌توان در مناسبات سرمایه‌داری با رفرم‌هایی بسود طبقه کارگر به سوی سوسیالیسم گرایش یافت، به این معنا که بگذار بورژوا، بورژوا بماند، بسود طبقه کارگر به این

وعده که رفته رفته نوبت طبقه کارگر فرارسد! این دیدگاه ناب سوسیال دمکراسی خائن به طبقه کارگر است که از سال های ۱۹۰۰ به رهبری کائوتسکی ها و برنشتین ها و در ایران نورالدین کیانوری ها و احسان طبری ها به راه افتاد. مرغ توده ایسم یک پا دارد، از سال ۱۳۲۰ تا کنون ایران هنوز در مرحله گذار و رفرم به سر می برد. اما «توده ایسم» نباید به لزوم در حزب توده ریشه و یا اصل و نصب داشته باشد. این دیدگاه سوسیال دمکراتیک، شاپور بختیارها، تا حزب چپ (فداییان اکثریت) و سازمانهای سیاسی کردستانی در «مرکز همکاریها» و دوستان آنان و.... را در بر می گیرد.

این سیاست، دیدگاهی است که صاحبان آن در مواردی به هیچ روی خویش را به صورت نوشتاری و آشکارا بیان نمی کنند، اما در عمل، درونی و محفلی با تمامی ترفندها با استفاده از ابزارهایی در اختیار، به پیشبرد دیدگاه خویش می پردازند. این دیدگاه، نیروی تاثیرگذار بر روند حاکم، در ایران سال ۲۰۱۹ میلادی را نه طبقه کارگر بلکه «طبقه متوسط» می داند و به این بیان، در شرایط کنونی، منکر نقش پیشاهنگی انقلابی طبقه کارگر می باشد. این دیدگاه خود را کمونیست می نامد، در هر جا که لازم بداند با رنگ سرخ و پرچم سرخ جلوه گر می شود و توجیه می کند که هنوز «نوبت» طبقه کارگر فرا نرسیده و باید «گام به گام» جلو رفت.

پرسش این است که تا کی باید «خشت روی خشت» گذاشت؟ و آیا دوران خشت روی خشت گذاشتن به سر نیامده؟ آیا خشتها با یک تکان فرو نمی ریزد؟ آیا مصالح دیگری برای بنیاد انقلاب کارگری یافت نمی شود و آیا هنوز باید به کوره پزخانه ها و خانه های خشتی امید بست؟ و تا کی می خواهیم در این تکرار ماندگار شد؟ اینک بیش از چهل سال به این منوال می گذرد و هم اندیشان حزب توده زمینی که از سال ۱۳۲۰ تا کنون انقلاب و سوسیالیسم را مرحله بندی

می‌کنند، اینان نیز، بی آنکه «توده‌ای» باشند، «نئوتوده‌ایسم» یعنی پوپولیسم، اپورتونیسم، فرمیسم و رویزیونیسم را درهم و یکجا به هم بافته و نمایندگی می‌کنند.

مرحله بندی انقلاب و مناسبات که گویی باید یکی در پی دیگر گذر کنند و از این روی، تزی انحرافی و ضد انقلابی است. حزب توده منادی این تز بوده و هست و مرتضی محیط کاریکاتوروار منادی این تز ارتجاعی است. او گذار به سوسیالیسم و رهایی از کربوبی و رفسنجانی می‌سزاید تا به روحانی رسید. در ایدئولوژی آلمانی مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۴ انقلابی به درستی اعلام کردند: «براساس دیدگاه ما، منشاء تمام تصادمات در تاریخ در تضاد میان نیروهای مولده و اشکال مراوده (مناسبات تولیدی) نهفته است. در ضمن، برای آن که این تضاد در یک کشور به تصادمات بیانجامد، الزاماً نباید به حدود نهائی «رشد» خود رسیده باشد. رقابت با کشورهای صنعتی پیشرفته، به دلیل مراوده بین المللی، برای تولید تضاد مشابهی در کشورهای عقب افتاده تر از لحاظ صنعتی کافیت»^(۲)

انقلاب روندی است بدون درنگ، پی در پی و مداوم

از آغاز دهه‌ی ۱۹۰۰ میلادی، آنگاه که سرمایه به پدیده‌ای جهانی تبدیل شد و دوران امپریالیستی سرمایه فراگیر شد، دوران انقلاب‌های سوسیالیستی نیز فرارسید و جهانی شد. اینک ۱۲۰ سال از آن اعلام عصر انقلاب‌های سوسیالیستی می‌گذرد و جهان همانند کلان شهری اشغال شده به دست نیروها و عناصر سرمایه اشغالگر، مهاجم، جنایتگر، و نابود کننده هستی در آمده و نئولیبرالیسم، جهان را به فلاکت نشانیده و طبقه‌ای کارگر، زنان، زیست و بوم، همه در استثمار ویرانگر گرفتار آمده و دیگر از رفرمهای بورژوایی و دولت رفاه و سوسیال دمکراسی نشانی نیست و به تاریخ سپرده شده و تنها تروریسم

دولتی، نژادپرستی، فاشیسم، داعشیسم و اسلام سیاسی سرتاسر جهان فرمانروا و تهدیدگر شده اند.

در برابر دیدگاهی که هنوز در پی گذر از مراحل هستند و به معجزه «طبقه متوسط» امید بسته‌اند به امید امتیازی، ما خیزش‌ها و جنبش‌های ضد کاپیتالیستی در سراسر جهان را یادآور می‌شویم. هرچند اینان با شیپور انقلاب هم بیدار نمی‌شوند زیرا که نه در خواب، بلکه خویش را به خواب زده‌اند. درک نادرست و دگماتیسمی خشک از ماتریالیسم تاریخی نیز به این گرایش کمک می‌کند و عناصر ساده اندیش را با خود همراه می‌سازد که برای رسیدن به سوسیالیسم باید از مراحل گذر کند و ایران باید با دستیابی به طبقه سرمایه‌دار قوی، تولیدات صنعتی بزرگ و طبقه کارگر صنعتی به زمینه‌های مادی انقلاب برخوردار شوند. اینان به «بورژوازی خودی» و منطقه‌ای خویش، به دولت-ملت خویش، به مرز و منطقه خویش، به استقلال منطقه‌ای و برخورداری از کرامات دولت مرکزی و بورژوازی دل بسته تا با رشد مرحله‌ای به بلوغ برسند! اینان فصل‌هایی از ماتریالیسم تاریخی را حذف می‌کنند که چگونه آمریکا همین دویست سال پیش از یک مرحله تاریخ یعنی فئودالیسم پدید و از برده‌داری به پیشرفته‌ترین برهه‌ی سرمایه‌داری گذر کرد و اینان این فصل از تاریخ و بینش و تحلیل مارکس و انگلس را نیز حذف می‌کنند که در پاسخ به پرسش ورازا سولیچ کمونیست روسی در سال‌های ۱۸۸۰ چه گفتند!

«در آن سال‌ها، در روسیه به موازات التهاب پر تب و تاب سرمایه‌داری که با سرعت تمام در حال رشد و گسترش بود و نیز به موازات مالکیت ارضی بورژوازی که فقط حالا در حال تکوین است، ما بیش از نیمی از اراضی را در مالکیت اشتراکی دهقانان مشاهده می‌کنیم. اکنون این پرسش پیش می‌آید: آیا آبشین روس - این شکل مالکیت اولیه دست‌جمعی که در حقیقت

اینک به سحتی مختل و خراب شده- می تواند بلاواسطه به شکل عالی یعنی به شکل کمونیستی مالکیت زمین مبدل گردد؟ یا آن که برعکس باید بدوا همان جریان تجزیه‌ای را بپیماید که مختص سیر تکامل تاریخ باختر است؟ تنها پاسخی که اکنون می‌تواند به این پرسش این است: اگر انقلاب روسیه نشانه‌ی شروع انقلاب پرولتاریای باختر بشود به گونه‌ای که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در آن صورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه می‌تواند منشا تکامل کمونیستی گردد.» (۳) **

آیا روندی که در سال ۲۰۱۹ در چیاپاس و روژآوا با خودگردانی‌ها و شوراهای و تعاونی‌ها و حضور آگاهانه و رزمنده‌ی زنان در رهبری جمعی می‌گذرد اگر از سوی پرولتاریای جهانی و انترناسیونالیسم پشتیبانی شوند، نمی‌توانند به سوی سوسیالیسم و پرهیز از راه رشد سرمایه‌داری آنگونه که مکارکس و انگلس در مورد روسیه سالهای ۱۸۹۰ در پاسخ به رهنمون خواهی‌های ورا زاسولچ می‌گفتند روندی فرارونده به سوی سوسیالیسم باشد! ما بار دیگر اعلام می‌کنیم که: به بیان و ارزیابی کمونیست‌ها، «شعار و خواستِ نان، کار، آزادی، خودمدیریتی شورایی!» شعاری تحمیلی بر طبقه کارگر نیست. این شعار، به وسیله پیشتازان طبقه بر سکوی پرافتخار هفت تپه و سکوهای جنبش کارگری پیش روی گذارده شد، و از سوی پولادکاران اهواز و هپکو و آذرآب اراک پشتیبانی شد و به سان یک شعار طبقاتی در سراسر ایران بازتاب یافت. اسماعیل بخشی‌ها و سپیده قُلیان‌ها به همین جرم به شکنجه گاه کشانیده شدند تا در نمایش ضدانسانی تلویزیونی اطلاعات سپاه، خویش را وابسته به و زیر تاثیر سوم شخص‌ها و «کمونیست‌ها» اعتراف کنند. پرسیدنی است که اگر این شعار «تحمیلی است»، گزینه شعار ناقدین آن کدام است؟ و چه کسانی آنرا تحمیل کردند؟ آیا منتقدین این شعار، با شعار «گام به گام» و اینکه «هنوز نوبت کارگران فرا نرسیده» و باید به «طبقه متوسط» که «دارای وزن» و «پتانسیل» و «امکانات... بیشتری اند» همراه با

«مطالبات اجتماعی» در این «مرحله» امید و دخیل بست؟! آیا خود این دیدگاه و اینان خود، تحمیل کنندگان یک تحلیل انحرافی و از جمله ی بازدارندگان جنبش کارگری- سوسیالیستی نیستند؟ طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی چنین بینش و شعار و تبلیغ «گام به گام» و «مرحله ای» را شعارهایی بازدارنده و ضدکارگری می شمارند.

جنبش طبقاتی در همایش های اعتراضی

بر خلاف بینش و تبلیغ این سوسیال دمکرات های میانه، همایشگران اعتراضی در خیابان ها در سراسر ایران، توده های بی «هیچ» و غیرکارگر نیستند که «چیزی هم برای از دست دادن» نداشته باشند! این موج عظیم سراسری ده ها میلیونی، کارگران شاغل و کارگران بیکاراند و زنانی هستند که سال ها برده ی سرمایه دار بودن در بخش های تولید و خدمات و کارخانه و کار خانگی استثمار شده اند، اینان، میلیون ها بازنشسته ای هستند که سال ها استثمار شده و ارزش اضافی آفریده یا در بخش خدمات، سرمایه متحقق ساخته اند، این ارتش دهها میلیونی، هستی ربوده شدگان و تهی دستان شهر و روستا هستند، اینان میلیون ها دانشجوی بیکاری و فرزندان خانواده هایی هستند که با کار و کارگری مرتبط بوده و پدر، مادر، برادر و خواهری کارگر و زحمتکش دارند که از زندگی و زندگانی محروم مانده اند و آینده ای در پیش روی نمی یابند، اینها که در خیابان هایند، هستی از دست داده گان هستند و هنوز برخلاف سوسیال دمکرات های راست و سانترنیست، بسیاری چیزها دارند که نمی خواهند از دست بدهند، اینان هنوز زندگانی و شرف انسانی و عزت نفس خویش را دارند، اینان آفرینندگان اصلی هستی این سرزمین هستند به اشتراک، اینان صاحبان جمعی همه ی دارایی ها و کوه و در دشت و دریا و جنگل و کانی های و بافت و ساخت این گوشه از جهان هستند که به ویرانی می رود، اما تباه نشده و امید برخاستن از خاکستر و خون جاری از تاخت و تاز اسلامیان سرمایه و

داعشیسم لشکر خمینی را دارند. اینان میلیون ها فرودستانی هستند که به دست سرمایه به حاشیه پرتاب شده اند، اگر همه چیز خود را از دست داده اند، اما جان خویش را هنوز در مالکیت دارند! اینان که در خیابانها جاری اند میلیون ها کارگرانی هستند که در یکسال گذشته بیش از دوهزار همایش اعتراضی داشته اند و هنوز به خیابان می آیند و «بی چیزانی نیستند» که «یک روز هم کار نکرده اند» بلکه به شدت استثمار شده اند، و هستی اجتماعی دارند که هزینه می کنند تا به وضع موجود پایان دهند. آنان نیروی جنبش انقلابی هستند که باید سازمان یابند و به آگاهی مسلح شوند. اینان آن نیمه‌ی دیگری از افراد جامعه، یعنی میلیون ها زنانی هستند که برده وار و در خواری و از حقوق انسانی محروم و لگد مال می‌شوند و می‌آیند تا از هویت، شخصیت و شأن و حقوق از دست رفته خویش دفاع کنند و فریاد بزنند که زندگی انسان را در روی زمین هموار ساخته و زیر فرمان خدا بهشت و جهنم هم نرفته و به همین جرم به مالکیت درآمده و سرکوب شان ساختند. کمونیست ها و جنبش کارگری باید از این خواست ها پشتیبانی کنند نه آنکه به موعظه ی سوسیال دمکرات های راست و سانتر، اکونومیستی در برابر رفرم سر فرودآورند و دنباله رو شوند. طبقه کارگر آگاه، اما دنباله رو جنبش همه با همه و مطالبات اجتماعی نمی‌شود بلکه رهبری آنرا به دست می گیرد تا آگاهانه و سازمانیافته به سوی هدف رهایی پیشاهنگ خیزش ها باشد. در تبلیغات و برنامه و بینش سوسیال دمکرات ها، اما این اصل انقلابی غایب است که حزب کمونیست و یا هر سازمان و نگرش کمونیستی برای یک لحظه نیز غافل نیست که تا آنجا که شدنی است، بر تضاد آشتی ناپذیر بین بورژوازی و طبقه کارگر، اندیشه و آگاهی روشن تری در میان کارگران بگستراند و بر انقلاب کارگری و ضرورت لغو مالکیت خصوصی تاکید ورزد.

وارونه سازان تئوری

سوسیال رفرمیسم با تئوری مرحله‌ای و «گذار» با وارونه سازی برآن است که طبقه کارگر دنباله‌چی «بی چیزان» شود. گرایش امید بسته به «طبقه متوسط» به ناگهان از درون به تز «جدیدی» می‌رسد و «بی چیزان» را کشف می‌کند. آنان تبلیغ می‌کنند که مطالبات «بی چیزان» را باید با پیوستن طبقه کارگر پشتیبان بود تا با رفرم‌هایی تحمیلی در آینده‌ای نامعلوم نوبت خود طبقه کارگر فرا رسد! این وعده‌های سوسیال دمکرات‌ها، ریشه‌ای دیرینه دارد. پیروان برنشتین و کائوتسکی سال‌های ۱۹۰۰ میلادی، مدعی‌اند که سوسیالیسم از هم اکنون، اما به روش و سیاست آنان، تا در آینده ناپیدا به تدریج از راه پارلمان و رفرم و اتحادیه‌های کارگری و... زمانش فرا رسد و خانه خشتی بر سر خشت نشینان فرو ریزد. اما هزاران سال از برنشتین‌ها واپس‌ترند که پدر رویزیونیسم به رشد و جهان‌گرایی سرمایه دل بسته بود و این نوادگان، طبقه کارگر و سوسیالیسم را به جای تز برنشتینی امید به سرمایه جهان گستر سال‌های ۱۹۰۰ به «طبقه متوسط» حواله می‌دهد.

اینان به این گونه، با پوشش سرخ و سوسیالیسم، یک دستکاری «کوچک» در این اصل کمونیستی و انقلابی مانیفست حزب کمونیست و نیز استراتژی کمونیستی وارد کرده‌اند که به تلاش مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ برای انقلاب اعلام شد که «کمونیست‌ها همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود، پشتیبانی می‌کنند» اما «کمونیست‌ها در پراتیک، با عزم‌ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش‌اند»^(۴) پروژه‌ی انقلاب و نقش انقلابی و کمونیستی طبقه کارگر و آموزش‌های مارکس را وارونه می‌کنند. وارونه سازی اینکه طبقه کارگر، دنباله‌رو «طبقه متوسط» و ضمیمه «اعتراض‌های مطالباتی» روزمره در خیابانها شود،

انحلال طبقه کارگر در دیگر طبقات را می‌جوید و یک رفرمیسم ناب را نمایندگی می‌کند.

اما بیانیه انقلابی طبقه کارگر در سال ۱۸۴۸ چهره اینان را رونمایی کرد: «نوع دومی از این سوسیالیسم، که کمتر سیستماتیک و منظم ولی بیشتر عملی است، می‌کوشید تا در طبقه کارگر نسبت به هر جنبش انقلابی نظریاتی منفی تلقین کند و اثبات نماید که برای طبقه کارگر در شرایط کنونی و یا بهمان اصلاحات سیاسی سودمند نیست، بلکه تنها تغییر شرایط مادی و مناسبات اقتصادی مفید است. و اما مقصود این سوسیالیسم از تغییر شرایط مادی به هیچ وجه الغاء مناسبات تولیدی بورژوازی، که تنها از طریق انقلاب عملی شدنی است، نمی‌باشد، بلکه مقصد اصلاحات اداری بر اساس مناسبات تولیدی موجود است. در نتیجه، در روابط بین سرمایه و کار مزدوری هیچ تغییری وارد نمی‌کند و در بهترین حالات، جز کاستن از مصارف هژمونی بورژوازی و ساده تر کردن امور اقتصادی دولت بورژوازی عمل دیگری صورت نمی‌دهد سوسیالیسم بورژوازی تنها زمانی با چهره برازنده خود جلوه گر می‌شود که به وجهی از سخنوری مبدل گردد. آزادی بازرگانی! بسود طبقه کارگر؛ حمایت گمرکی! بسود طبقه کارگر؛ زندان های انفرادی! بسود طبقه کارگر... این است آخرین و تنها سخن جدی سوسیالیسم بورژوازی»^(۵)

مانیفست کمونیست ها و مدافعین استراتژی کمونیستی انقلاب کارگری و حزب کمونیست، برآن است که سوسیالیسم در ایران شدنی است. اگر «بابوف»، و سوسیالیست های تخیلی همانند «فوریه»، «اوئن» و «سن سیمون» و دیگران در سال های رشد و نوزادی طبقه کارگر و دوران انقلاب های بورژوا-دموکراتیک و رشد کلاسیک بورژوازی، به یاری تلاش های تئوریک و پراتیک خویش، نخستین کوشش ها و جنبش ها و آرمان های پرولتاریا را بازگو می کردند، اما به لحاظ نوپایی این طبقه و نبود پایه های عینی و ذهنی ضروری و

لازم، بلکه بر اساس تخیلات خویش آرمان‌هایی را بیانگر بودند که در شرایط مادی و عینی آن دوره احساس می‌شدند. به بیان مارکس، شیوه‌های پیشنهادی این کیمیاگران مورد احترام، نه انقلابی و شدنی، بلکه مسالمت‌جویانه و رفرمیستی و در مضمون واپسگرایانه و بازدارنده بود. آنان تضادها و نابسامانی‌های اجتماعی و نابرابری‌های مبتنی بر مالکیت خصوصی را می‌دیدند اما هیچ پراتیک و نقش مستقل طبقاتی را برای طبقه کارگر در نظر نمی‌گرفتند. سیستم پیشنهادی آنان، سیستمی بود محاصره در نظام و مناسبات بورژوازی. این سیستم، می‌بایستی به‌سان الگویی همانند دایره‌های کوچکی که در دایره‌ای بزرگتر محاصره و در محاط باشند مورد سرمشق بورژوازی حاکم قرار می‌گرفت. آنان ضمن ابراز مخالفت و کینه‌ای هرچند جدی از وجود تضادها، جهت پایان بخشیدن به تضادها و لغو سودهای خصوصی و تبلیغ و تشویق تعاونی‌های تولید و توزیع، کاهش روزکار و سایر حقوق صنفی و روزمره‌ی کارگران و لغو کارمزدوری می‌کوشیدند و تبدیل حکومت بصورت دستگاه ساده تولید ... در آید. اما سوسیال‌دمکرات‌های چاوشگر ما در شرایط ایران، با منع طبقه کارگر از سرنگونی انقلابی و توصیه پیوستن به «مطالبات اجتماعی» در پراتیک، اصل سوسیالیستی خلع مالکیت از خلع مالکیت‌کنندگان را به رسمیت نمی‌شناسد و سازش طبقاتی و درهم‌ریزی طبقات را تبلیغ و ترویج می‌کنند و در آغاز نه پیرو اوئن و سن سیمون و فوریه، بلکه در هزاره سوم میلادی، ضدکارگری و ارتجاعی‌اند.

در زمانه‌ی ما نیز در ایران و درون سازمان‌ها و احزاب کمونیستی و کارگری و سوسیالیستی، در ادامه همان کوشش‌های سوسیال-دموکرات‌های نوع کائوتسکی، سوسیالیست‌های رنگارنگ، بیش از پیش به تکاپو افتاده‌اند. اینان برخی بدون فراموش نمودن الفاظ سوسیالیستی، کمونیستی و طبقه‌کارگر، پیوسته و طوطی‌وار «انتقاد» از نابرابری‌های اجتماعی، «دموکراسی» «جامعه مدنی»، «عدالت اجتماعی» را بندگردان (ترجیع بند) گفتارهای خویش قرار می‌دهند.

اینان در این شرایط، از طیف های گوناگون بویژه از میان مدافعین اعتراض ها و مطالبات عمومی شماری سمپات و هوا خواه و حراف حرفه‌ای دارند. این روند، در سال ۱۹۰۰ میلادی و به ویژه پس از انشعاب در انترناسیونال دوم (۱۹۱۴م به بعد) و پیدایش قطب سوسیال دموکراسی که شیوه کینزی و نوکینزیستی و سرمایه‌داری دولتی و نظارت دولت بر اقتصاد را تجویز می‌کرد (۱۹۳۰ به بعد) بویژه در پی فروپاشی سوسیالیسم دولتی در شوروی سابق (۱۹۹۰ به بعد) شتابی دیگر گرفت و گستره‌ی از روشنفکران و جنبش‌های کارگری را فراگرفت. این پلان پنهانی بورژوازی، خود را درون تمامی احزاب چپ و سوسیالیست از چریک‌های فدایی خلق گرفته، سازمان پیکار، رزمندگان آزادی ... تا حزب کمونیست ایران و انشعاب ها پی در پی آن با نام‌ها و پسوندهای مصادره شده، نمونه‌هایی از این گسترش‌اند. اما این گرایش "همه باهم"، ماهیت و عملکرد تاکنونی همراهان آنان در گستره جهانی، شرکت در حکومت های امپریالیستی با تغییر نام "حزب کمونیست" (اروکمونیست‌ها)، به "چپ" و "سوسیال دموکرات" و "سوسیالیست" و مانند اینها، با همه چراغ خاموشی، با راهنمای چپ زدن، انکار و خاموشی در بیان و انکار و لاپوشانی گرایش و نگرش ووو نمی‌تواند پنهان بماند. کارکرد و پراتیک آنان بیانگر ماهیت و تئوری آنان است. در سطح جهانی، احزاب و سازمان‌های پیرو «شوروی» سابق، امروزه با زدودن نام کمونیسم و مارکسیسم از سازمان های پیشین خود، شعار اتحاد "جنبش ها" را سر می‌دهند. اینان برای کارگران، خواهان تشکیل حزب و سازمانی بدون ایدئولوژی پرولتری و بدون هویت مشخص ایدئولوژیک و استقلال طبقاتی و سیاسی هستند. "حزب کارگر" برزیل نمونه و الگوی چنین تلاش و نگرشی است که «لولا» رهبر اتحادیه سراسری کارگری برزیل و دو دوره ریاست جمهوری در برزیل را آفرید که در فساد دست در دست حکومت اسلامی داشت. در ایران نیز "طیف توده‌ای" به عنوان نماینده سوسیال - رفرمیسم که از سال ۱۳۲۰، تا پس از قیام که با نام‌ها و پسوندهای

گوناگونی به شاخه‌ها و محافل بسیاری پراکنده گردید این وظیفه را به عهده گرفته و نماینده‌ی چنین تلاشی بود.

سوسیال فرمیسم در ایران، متحد جدایی‌ناپذیر و بالفعل کاپیتالیسم

فرمیسم پدیده‌ای جهانی است، زیرا که بورژوازی و طبقه کارگر و کمونیسم نیز پدیده‌ای بین‌المللی است. بی‌سبب نیست که شیوه و جلوه‌ی فرمیست‌ها در سراسر جهان، گذشته از رنگ و بوی فرهنگی و جغرافیایی، کم و بیش یکسان است. این بینش با سوء استفاده از نام "کارگر" و با حذف استقلال ایدئولوژیک-سیاسی طبقه کارگر، این طبقه را به عنوان طبقه‌ای مستقل به رسمیت نشناخته و در عمل بر آن است تا کارگران را در میان لایه‌های میانی خرده بورژوازی و بخش‌هایی از بورژوازی در هم آمیخته و به بهانه‌ی اتحاد و پیوستن طبقه کارگر به «مطالبات اجتماعی» و «بیرون آمدن از طبقه‌ای درون خود به طبقه‌ای برای جنبش‌های اجتماعی»، اتحاد با بورژوازی را رقم زند.

سوسیال فرمیسم گرچه در جامعه ایران، نسبت به جوامع غربی دارای آنچنان پایه‌های عمیق و گسترده نیست، اما به دلیل شرایط جهانی و عملکرد فاشیستی حکومت اسلامی می‌تواند نقش تخریبی جبران‌ناپذیری در مبارزات پرولتاریا و همه‌ی استثمار شونده‌گان زن و مرد و زیست و بوم زمین (اکوسیستم) ایفا کند. حاملین و مروجین این ایدئولوژی در ایران و جهان می‌توانند در شرایط بحران سیاسی و رهبری، و برخورداری این بینش از پایه‌ها و پشتوانه‌های مادی و تئوریک و نظری، در سطح جهانی و پراکندگی کمونیست‌ها و فعالین انقلابی جنبش کارگری، این گرایش را تقویت بخشند. سوسیال فرمیسم در ایران با پایگاه طبقاتی بالاترین و میانه‌ی لایه‌های خرده بورژوازی مدرن، متحد جدایی‌ناپذیر و بالفعل بورژوازی است. این نیروی اجتماعی در سازمان اجتماعی کار جایگاه بورژوازی را فرماندهی می‌کند و به عنوان فرماندهان سرمایه، کنترل انباشت و دوران و تولید و بازتولید سرمایه را به

عهده دارد. نمایندگی سیاسی این لایه در سازمان های سیاسی، سوسیالیستی، کمونیستی و نهادهای صنفی، تشکل ها و اتحادیه ها و از سازمان های سیاسی و طبقاتی کارگران نفوذ کرده و برخی جاها نهادها و اهرم های سیاسی و رهبری را به چنگ گرفته و علیرغم تضاد نسبی با بورژوازی، برای همیشه در عصر امپریالیسم در خدمت بورژوازی جهانی و اکنون «نئولیبرالیسم» قرار گرفته و ماندگاری آنها به ادامه فرمانروایی بورژوازی گره خورده است. نمایندگان سیاسی این لایه ها، در ایران، در این شرایط رو به اعتلایی جنبش کارگری و سرنگونی حاکمیت، به سرعتی و شتابی هرچه تمامتر با فاصله گیری از طبقه کارگر تا حد نفی و انکار سرنگونی انقلابی- سوسیالیستی حکومت اسلامی و طبقه حاکمه، با انکار نقش انقلابی و پیشاهنگی و استقلال طبقاتی طبقه کارگر، انکار ضرورت حزب و سازمان های کمونیستی طبقه کارگر و اوو به تکاپو افتاده اند. این نمایندگان به فرا خواندن دیگر همراهان و یاران دیرین و هم فکران خویش برآمده و امروز بیش از هر زمان دیگر، گرایش سوسیال فرمیستی در ایران به دلیل گسترش و اعتلاء مبارزه طبقاتی عمدگی می یابد. اینان برای رسیدن به هدف، از هر وسیله ای استفاده می کنند، کارگزاران و سربازان فرمیسم، از لحاظ شخصیت، پرنسیپ، پیشینه، بینش، منش، زندگی و روابط با جامعه و پیرامون خویش بازنمای ماهیت و اهداف همان مناسباتی اند که دنبال می کنند. پروژهی آنان برای فردا بیانگر پروژه، کارکرد، کارنامه، شخصیت، زندگی و مناسبات امروزی اشان است.

جنبش کارگری در ایران بیش از هر زمان دیگر به سازمانیابی مستقل، انقلابی و نوین خویش، به تئوری و رهبری انقلابی، مناسبات و سبک کار کمونیستی و به تاکتیک و استراتژی و پرنسیپ های انقلابی نیاز دارد. برای برون رفت از بحران کنونی، جنبش کمونیستی و کارگری، بیش از هر زمان دیگر نیاز به شناخت مارکسی از مفاهیم فلسفی و نه به روایت توده ایستی آن، پرنسیپ های انقلابی و در اساس نیاز به تئوری و پراتیک انقلابی داریم که همانا بطور عام از مانیفست حزب

کمونیست و کمونیسم شورایی، دریافت می‌شوند. و این پرنسیپ ها و قانونمندی‌های استراتژیک‌اند که بیش از همه، مورد دستبرد و تحریف و نفی از سوی اپورتونیسیم سوسیال رفرمیستی قرار گرفته و می‌گیرند. برای پیشبرد انقلاب باید که از این پرنسیپ‌ها پشتیبانی کرد.

زیرنویس ها و منابع.

۱- مارکس، انگلس، مانیفست حزب کمونیست، نشر و ویرایش آلفابت ماگزیم، سوئد، بهمن ماه ۱۳۷۹.

۲-ایدئولوژی آلمانی، مجلد ۵، صفحات ۵-۷۴.

۳-کارل مارکس فردریش انگلس لندن ۲۱ ژانویه سال ۱۸۸۲، پیشگفتار چاپ روسی، مانیفست سال ۱۸۸۲.

۴- همان ۱.

۵-همان منبع شماره ۱.

۶-عباس منصوران،

<https://cpiran.org/۳/۲۰۲۰/maghalat/page۵.html> م

کاربرد «توازن قوا»، «طبقه متوسط»، «خشت روی خشت» و... در این نوشتار تکیه کلام و به دیدگاه ابراهیم علیزاده اشاره دارند.

ضرورت مبارزه پرولتاریا علیه سوسیال-فرمیسیم

«برای آنکه این آگاهی کمونیستی در مقیاسی توده ای

ایجاد شود و همچنین برای توفیق خود هدف، باید خود مردمان

در مقیاسی عظیم تغییر کنند و این تغییرتنها با جنبشی عملی و

انقلابی رخ می دهد. انقلاب نه تنها به این دلیل ضروری است که

طبقه حاکم به هیچ شیوه دیگری ساقط نمی شود بلکه چون تنها

در انقلاب است که طبقه سرنگون کننده می تواند خود را از

نکبت انباشته شده ی گذشته رها سازد تا بتواند جامعه را

بازسازی کند.» (مارکس، ایدیولوژی آلمانی ۱۸۴۶)

این نوشتار به ماهیت فرمیسیم و آشتی ناپذیری تضاد این ایدئولوژی با فلسفه طبقه

کارگر و ضرورت مبارزه با سوسیال فرمیسیم می پردازد.

آشتی ناپذیری تضادها

سوسیال فرمیست ها در درازای تاریخ جنبش کارگری و نیز اکنون در پوشش

«چپ»، در تلاش لاپوشانی تضاد طبقاتی بوده و هستند. این گروه بندی سیاسی، آشتی

طبقاتی را زیر پوشش ناتوانی کنونی طبقه کارگر و توانمندی «طبقه متوسطه»، و

بزرگنمایی «جنبش های اجتماعی» و عمده کردن این خیزش ها و اعتراض ها و

غیرکارگری نمایاندن آنها، به پوپولیسم دامن می زنند و به صورت نیرویی بحران زا در

برابر جنبش کارگری - سوسیالیستی قرار گرفته و می گیرند. در آلمان دهه ی ۱۸۶۰ به

صورت لاسالیسم و سپس برنشتاینیسم و کائوتسکیسم و در روسیه به صورت منشویسم و

در ایران به صورت طیف توده ای و ناسیونال - بورژوایی منطقه ای و درپهنه ی جهانی به

صورت سوسیال دمکراسی، همه گی جلوه هایی از این سامانه ی طبقاتی هستند.

مارکس و انگلس دو اندیشمند بزرگ بشریت، بنابراین درک ماتریالیستی، فلسفه هگل را نقد کردند که برخلاف بینش هگل، هستی انسان‌ها نه بوسیله ذهن آنان، بلکه برعکس، به دلیل هستی اجتماعی (کارکرد و مناسبات) آنها است که در ذهنشان بازتاب می‌یابد. در یک جامعه‌ی طبقاتی، دو وجه نیروهای مولده در مناسبات تولیدی در شرایط تاریخی مناسبی، به بار می‌نشینند و در تکاملی زاینده، سرانجام به نقطه‌ای فرا می‌روند که دیگر، وحدت و سازش آنها ناممکن شده و به تضاد می‌گراید. و این هنگامی است که روابط تولیدی و مناسبات مالکیت، سدکننده‌ی تکامل نیروهای مولده می‌شود. در این نقطه است که انقلاب اجتماعی غرش کنان نمودار می‌شود. به اینگونه، ذهنیت یا آگاهی انقلابی از وجود مادی نیروهای مادی انقلاب (طبقه انقلابی) بازتاب می‌یابد و در نیروهای انقلابی (در اینجا طبقه کارگر) به کنش و واکنش گرفته می‌شود. این کشف انقلابی، فرمان نهایی تاریخ را به آخرین طبقه‌ی استثمارشونده ابلاغ کرد. برای رهانیدن نیروهای مولده از این بن‌بست، راهی جز دگرگونی شالوده‌ی اقتصادی بحران‌زای حاکم نیست. رובنای مربوطه و تمامی اشکال رنگارنگ ایدئولوژیک-سیاسی، فرهنگی، حقوقی و غیره نیز باید دگرگون شود. بنابراین وجود و آمادگی شرایط مادی و عنصرها و فاکتورهای لازم برای انقلاب در رابطه با مناسبات سرمایه‌داری، به دو نیروی بنیادین بستگی دارد:

۱- هستی یا نیروی مادی و ۲- آگاهی برتابیده به ذهن. به بیان دیگر عینیت و ذهنیت طبقاتی که به طبقه، آگاهی طبقاتی و سازمانیافتگی طبقاتی باز می‌گردد. هستی مادی در بازتاب به لایه‌ی ادراکی مغز به صورت فلسفه‌ی رهایی‌پرولتاریا در ذهن بنیانگذاران فلسفه ماتریالیسم دیالکتیکی بازتاب یافت. به بیان دیگر، کمونیسم، در درازای تکامل روابط تولیدی و نیروهای مولده جهان بشریت، پرورانیده شده بود. بنابراین، جهان بینی انقلابی، به عنوان علم شرایط رهایی‌پرولتاریا، در این تکاملی تاریخی کشف شد. این فلسفه، سلاح مادی خویش را در طبقه‌ای یافت که دارای ویژگی تاریخی و طبقاتی بی‌مانندی است.

طبقه برای خود

طبقه کارگر، طبقه‌ای است که می‌بایست از خود بیگانگی به خودآیی فر روید، خود را با انقلاب نفی کند و فلسفه را به حقیقت برساند. این طبقه می‌بایست، دارای چنان سرشتی باشد که نماینده همه لایه‌های حکومت شونده باشد. طبقه کارگر در آن هنگام که به سان طبقه تنها به ادامه تولید و بهره‌کشی تن می‌سپارد و این روند را یک روال گریز ناپذیر می‌پذیرد، طبقه‌ای درخود است. طبقه‌ای که وجود و بودن در این چارچوب را می‌پذیرد، و فروش نیروی کار خویش را برای زنده ماندن تنها راه زندگی و چاره ناپذیر می‌داند، طبقه‌ای درخود است. اما از نگاه کمونیسم، برای خود شدن طبقه کارگر، بازمی‌گردد به نگرش کارگران، به سیاست‌گرایی، به آنچه در سوخت و ساز طبقه حاکم، حکومت، دولت، گروه‌بندی سیاسی و طبقاتی، ساختارهای طبقاتی، گرایش‌های درونی خود طبقه کارگر، جنبش‌های کارگری و اجتماعی، منافع هر یک از بخش‌های اجتماعی در گیر این جنبش اجتماعی، به سازمانیابی و به حزبی‌ت طبقه. طبقه برای خود، تنها زمانی معنا می‌بخشد که این طبقه به موقعیت طبقاتی و نقش تاریخی و تاریخ ساز خود پی می‌برد. این خودآگاهی است که طبقه را رهایی‌بخش دیگر لایه‌های اجتماعی و زیر ستم مانند زنان، خلق‌ها و قوم‌هایی که از ستم ملی طبقاتی رنج می‌برند، و همه خیزشگران جنبش اجتماعی تبدیل می‌کند. برخلاف مفهوم کمونیستی طبقه برای خود (و حذف این مفهوم) بینشی در «چپ» با ریشه تاریخی سوسیال‌رفرمیستی سالهای ۱۹۰۰ م در برابر شعار نان، کار، آزادی، خودگردانی شورایی در چپ ایرانی گرایش یافته که با ترجیع بند «چپ» و «جنبش اجتماعی» و «جامعه مدنی» مانند آن‌جی‌اُ‌ها، برداشت مارکسی طبقه برای خود را مسخ کرده و خواهان ماندن طبقه درخود و ذوب شدن طبقه در جنبش‌های اجتماعی و نه حضور در جنبش طبقاتی هستند. این بینش باید طبقه کارگر را ناچیز و ناتوا نشان دهد، درخود اسیر بداند، درخور برای خود نشناسد. رفرمیسم طبقه کارگر را کاهش و تنزل می‌دهد (Reductionism) تا در دیک دیگر

لایه های اجتماعی که چیزی جز رفرف و ماندن در وضعیت موجود برای طبقه و برای نمایندگان سیاسی چنین بینشی؛ برای بهره مند شدن از «حقوق دموکراتیک» برای شرکت در اقتصاد و دولت، یعنی سهیم شدن در «دموکراسی» سیاسی و اقتصادی طلب نمی کنند، ذوب و منحل می سازد. مانیفست حزب کمونیست اما دموکراسی را به دست گرفتن قدرت سیاسی سرمایه داران اعلام کرده است. تنها طبقه کارگر است که نمایندگی کل جنبش های اجتماعی، مصالح و منافع کل جنبش ها را به عهده دارد. کمونیست ها بنابر همین روند ماتریالیستی تاریخی است که از هر جنبش انقلابی برضد نظام اجتماعی و سیاسی و طبقاتی موجود پشتیبانی می کنند. کاربرد مفهوم جنبش در اینجا به معنای دگرگونی دیالکتیکی یعنی تغییربینادین در مناسبات استفاده شده است.

طبقه کارگر با سرنگونی طبقه حاکم و کسب قدرت سیاسی یعنی چیرگی بر دموکراسی، هیچ طبقه و لایه اجتماعی و فرد و طبیعت را مورد بهره کشی قرار نمی دهد و بساط بهره کشی انسان از انسان و طبیعت را محو می سازد. تا کنون در تاریخ و هستی روی زمین، هیچ طبقه ای جز طبقه کارگر دارای چنین ویژگی هایی نبوده است. این یک کشف فلسفی ذهنی و ایده ایستی و اراده گرایانه نبود. این شناخت، زمان و مناسبات خود را می طلبید، همانند کشف نیوتون (نیروی گرانش-چاذبه) و گالیله (چرخش زمین و ماه به گرد خویش و خورشید) و کشف داروین (تکامل جانداران) که تنها در یک زمان ویژه و تکامل تاریخی و علمی و مناسباتی می توانست دانشمندان و کاشفین خود را بیافریند و بیابد، فلسفه ماتریالیستی، طبقه کارگر را یافت. و این طبقه سلاح معنوی خویش را در این فلسفه کشف کرد. این فلسفه به گفته مارکس از آن جهت منطقی بود که متعلق به طبقه ای بالنده بود، و از آن جهت بالنده بود که از آن پرولتاریا بود. بنا به این منطق، کمونیسم سلاح مادی طبقه ای گردید تا تمامی ستمکشان را به دست خود آنان، از بند خواری و بهره کشی رها ساخته و تنها این طبقه است که قادر به پایان دهی حکومت بهره کشان و نظام طبقاتی و محو طبقات است. فلسفه پرولتاریایی، خود به عنوان

دینامیسمی پویا در ذهن رهبران طبقه کارگر و پیشروان این طبقه، بصورت نیرویی مادی پا به سپهر هستی نهاد. این فلسفه دگرگون ساز، تمامی سلاح ها و نیازهای نیرومند شناخت دگرگونی تضادهای جوامع طبقاتی را به شیوه انقلابی در اختیار دارد که بایستی از قوه به پویایی و فعلیت درآید. طبقه کارگر، تنها به وسیلهی آگاهی طبقاتی و سازمانیافتگی، قادر خواهد بود، جامعه و زن و مرد و ملیت و اقوام و طبیعت کالا شده و زیر ستم سرمایه داران را از ننگ استثمار و اسارت طبقاتی و حکومتی برهاند.

رفرمیسم در پوشش سوسیالیسم

شناخت کمونیستی در تکامل و دگرگونی، جهش، بازتاب و واکنشها، بابرخورداری از نیروی مادی جامعهی نوین، توانمند و سازنده، آنچنان در پهنهی دنیای انسانها، حاکمیت یافت که نیروهای واپسگرا، محافظین ستم طبقاتی، مدافعین و کارگزاران و نمایندگان ایدئولوژیک و سیاسی بهره کشان، به قصدتخریب از درون، مناسبترین و آسانترین و سراسرترین راه را با استتار خویش در پوشش "سوسیالیسم" یافتند. راهی که هرچند آنرا هرگز به هدف نمی‌رسانید، اما راه و شرایط رسیدن پرولتاریا به اهداف انقلاب، که همانا به نتیجه رسانیدن و عینیت بخشیدن به رهایی از خواری و استثمار و بندگی و دستیابی به شادی و فراغت و آرزوهای دیرینهی بشر در درازای تاریخ بود را دشوارتر و خونبارتر می‌گردانید. رفرمیست ها اپورتونیسیت عمل می‌کنند، یعنی برنامه و تئوری را می‌پذیرند و خود را سرختر از سرخ ها نشان می‌دهند اما در عمل کار دیگر می‌کنند و زرد و آبی بر تن و جان دارند. کمونیستها پراتیک را معیار شناخت می‌دانند و گفتارها و ادعاهای افراد و آنچه خود در باره خویش می‌گویند را ملاک شناخت نمی‌دانند.

از دیگر سوی، خوشنامی و کشش سوسیالیسم در نبردهای رو به گسترش و سرانجام دهندهی شدید طبقاتی بویژه در هنگامه‌ی برآمد مبارزات طبقاتی، شرکت

بسیاری از دیگر لایه ها و طبقات جامعه را به خویش فرا می خواند. رفرمیست ها به سهم و بنا بر وابستگی ها و دل بستگی های طبقاتی خویش و بسته به بار ایدئولوژیک-سیاسی پیرو و دگرسان شونده‌ی موجود، رنگارنگ و روانه می شوند. آنان در پراتیک و پروسه‌ای پیوسته به آن دل بستگی ها و وابستگی های پیشین باز گردیده و حلقه های طبقاتی خویش را تقویت می بخشیده اند. تاریخ پیدایش کمونیسم، "برنشتین ها"، "کائوتسکی ها" و "خروشچف ها" و دیگر رویزیونیستهای ایرانی و بازگشته گان (مرتدها) به اردوی سرمایه را به عنوان نمونه، گواه می آورد.

از همان ابتدا، نمایندگان ایدئولوژیک طبقات و اقشار واپس‌گرا و رفرمیست که خواهان سهم و شرکتی در دموکراسی (اقتصاد و سیاست) حفظ و بقاء مالکیت خصوصی، سیستم بهره کشی و اسارت اکثریت افراد جامعه بدست اقلیت هستند، "سوسیالیسم" را کانون مناسبی یافتند که در آن سنگر گیرند. آنان به دلیل همان وابستگی های اقتصادی و اجتماعی مبتنی بر مالکیت خصوصی - که حتا حزب و سازمان سیاسی و ارگانهای سازمانی و تشکیلاتی را ملک و دارایی خویش می پندارند- بنابر آرمانها و خواستههای طبقاتی همخوان با برداشت ها، تفسیرها و انتظارات طبقاتی خویش، همان پایگاه و خاستگاهی را در عمل و پراتیک نمایندگی کرده و در جهت پیشبرد و رسیدن به آرمان ها و خواست های طبقاتی، به پیش می برند که همان طبقه اجتماعی، دهقان و کارفرما و کارگاه دار و دکاندار و مستغلاتچی. آنان تبیین وابستگی طبقاتی اشان را به طبقه و قشر خاصی که در آن جامعه مادیت و هویت دارند، آشکار ساخته و می سازند. رفرمیست ها، انتظارات و آرمان های مزبور را در اشکال تئوری‌ها و نظرات و منشورهایی که بوسیله‌ی یک حزب و سازمان، و یا در پوشش گرایش های عریان و یا پوشیده در یک حزب کارگری و سوسیالیستی به پیش می برند. در واقع پراتیک انان پنهان و نیمه پنهان با نقشه و بی نقشه، همان چیزهایی هستند که طبقات و اقشار اجتماعی پایگاهی آن گروه‌بندی‌ها، خود در حوزه های مادی فعالیت های اقتصادی و اجتماعی اشان (در زمین، روستا، ملت،

کارگاه و شرکت کارفرمایی خویش و او) بدان‌ها پی برده و عمل می‌کنند و یا در جهت بدست آوردن آن‌ها تلاش می‌ورزند. عناصر این گرایش‌ها، چنین واکنش و نمایندگی‌ها را بسیار شبه‌گریزی و سرشت‌گونه و بنا قوانین دیالکتیک زیربنا و روبنا بازتاب می‌دهند. این گرایش‌ها در سازمان‌های سیاسی نیز عین کارفرما و مدیر شرکت و رئیس و بورکرات و سرکارگر عمل کرده و دگراندیشان درون سازمانی را سرکوب و حذف می‌کنند. اینان در نگرهبانی از منافع طبقاتی آن طبقات منتسب به خود، با سازماندهی نیروهای مدافع آن‌ها با جذب نیروهای خودی و حذف غیرخودی‌ها، خودغرض و ناآگاه و یا آگاهانه پشت نموده به طبقه خویش، سازمان سیاسی-ایدئولوژیک ویژه طبقات و اقشار مورد نظر را سازمان می‌دهند.

این نمایندگان حساسترین بخش جماعت طبقاتی خویش به شمار آمده و به لحاظ برخورداری از آگاهی و شناخت نسبی به هرگونه، تغییر و جنب و جوش در جامعه و منافع طبقاتی خویش را با شاخک‌های حسی خود، سریعتر و همه‌جانبه‌تر از حتما گروهبندی‌های اجتماعی و پایه‌های طبقاتی خویش دریافت کرده و مورد ارزیابی قرار داده و واکنش‌های مناسب و ضرورت منشأ طبقاتی خویش را بروز می‌دهند. این نمایندگان در چارچوب احزاب و محافل و گرایش‌ها، منافع اقتصادی و اجتماعی طبقات را در حوزه‌های ایدئولوژیک و سیاسی تثویزه، مهندسی و بیان می‌دارند، و در عرصه‌های مبارزات طبقاتی در دفاع سوسیال‌رفرمیسم در ایران با پایگاه طبقاتی «طبقه متوسط» بالاترین لایه‌های خرده‌بورژوازی جدید، متحد‌جدایی ناپذیر و بالفعل بورژوازی است. این قشر اجتماعی در سازمان اجتماعی کار جایگاه بورژوازی را فرماندهی می‌کند و به عنوان فرماندهان سرمایه، کنترل انباشت و دوران و تولید و بازتولید سرمایه را به عهده دارد. این قشر علیرغم تضاد نسبی با بورژوازی، برای همیشه در عصر امپریالیسم در خدمت بورژوازی بین‌المللی قرار گرفته و حیانتش به ادامه سیادت بورژوازی گره خورده است. نمایندگان سیاسی این قشر، این روزها در راهروهای سفارت‌خانه‌ها، رسانه‌های

جهانی سرمایه، دیپلماسی، و سفارت خانه های آمریکا و اتحادیه اروپا و وود ردف شده اند و با قصاب های ملل عکس افتخاری می گیرند و پنهانی هم پیمانان و شرکای بازتولید خویش در محافل و عناصر و گرایش هایی در سازمان های سیاسی طبقه کارگر عضوگیری و فرموله می سازند. اینان «براندازی» دولت اسلامی را هدف دارند تا حفظ مناسبات را به نیابت باشند. ما سرنگونی انقلابی، یعنی سرنگونی حاکمیت سیاسی طبقه و مناسبات حاکم را در انقلاب کارگری یک ضرورت فوری و بی درنگ می دانیم. آنان در برابر ما به نیرنگ و به سان تنکوکرات ها و مهندسین سرمایه خود را وظیفه مند می دانند. از این روی، در ایران، امروز بیش از هر زمان دیگر، گرایش سوسیال رفرمیستی ایران به دلیل گسترش رو به اعتلاء مبارزه طبقاتی عمدگی و تهدید کننده می یابد؛ یک خطر و تهدید جدی است.

جنبش کارگری در ایران بیش از هر زمان دیگر به سازمانیابی مستقل، انقلابی و نوین خویش، به تئوری و رهبری انقلابی، مناسبات و سبک کار کمونیستی و به تاکتیک و استراتژی کمونیستی نیاز فوری و دیسپلین انقلابی دارد. تضعیف حزب طبقه کارگر و هر سا زمان و نهاد و فعال کارگری سوسیالیستی هدف رفرمیست هاست. برای برون رفت از بحران هژمونیک کنونی، جنبش کمونیستی و کارگری، بیش از هر زمان دیگر نیاز به آگاهی طبقاتی، پرنسپ های انقلابی و در اساس نیاز به پیشبرد اتحاد تئوری - پراتیک انقلابی، اتحاد عمل پایدار سوسیالیستی، شرکت در میدان مبارزه طبقاتی و اجتماعی، بازسازی سازمان های کمونیستی و پالایش پرولتری آن ها، تحکیم و استوار سازی مناسبات، استقلال طبقاتی، سبک کار، منش کمونیستی و پرنسپ های حزبی - کمونیستی در آنها، بازسازی اعتماد و اعتبارهای تاریخی و طبقاتی درون و بیرونی دارد. برای نخستین بار در نشریه سیاسی - خبری جهان امروز و در سال حزب کمونیست ایران در ۵ فوریه ۲۰۱۹ به چاپ رسید.

<https://cpiran.org/maghalat/page۲/۲۰۱۹.html>